والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید

شمارهء اول - شنبه ۱۲ جوزای ۱۳۷۵هـ ش - 1 -June- 1996 - ۱۵ محرم الحرام ۱۴۱۷ هـ ق

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت میگوییم.

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

«عصری برای عدالت»

آرمان، اندیشه و باورها

چرا ما چنین بوده ایم و چرا چنین باقی مانده ایم؟ چه عاملی باعث شده است که هر ارزش اعتقادی و فکری را به وسایل مرگ برای ملت تبدیل کرده اند؟

«عصری برای عدالت» معتقد است که زمان بزرگترین آزمون برای انسان، جامعه وتاریخ است. با زمان است که حقانیتها به اثبات میرسند و ارزشها به سنتهای فکری و اعتقادی نسلها تبدیل میشوند.

نشر اولین شمارهء «عصری برای عدالت»، حضور پردرد و فریاد انسانی جامعه ایست که در زد و بندهای خونین جنگ انحصار قدرت سیاسی از آغاز الی اخیر قرن حاضر، خونش ریخته است و نا انسانان تاریخ با تمسخر و اهانت بر انسانیت و هستی این انسان و با تحقق بخشیدن «کبر انسان» در درون ملت خویش، توهین بر شرف و انسانیت آن روا داشته اند.

ما اکنون نیز در دورانی قرار داریم که به گفتهء «آدلف تی یر» دوران به سر رسیدن رعایت اصول اخلاقی بزرگ می باشد. این دوران برای تاریخ اجتماعی و سیاسی انسان هزاره با به سر رسیدن رعایت ناب ترین اصول انسانی نیز همگام بوده است. بعد از جنگهای جنایتبار امیر عبدالرحمن با جامعهء هزاره و بعد از آواره گی و قتل عام این جامعه، سیاست برای ملت افغانستان ظاهراً با صلح اجتماعی همراه بوده است. در یك قرن زنده گی سیاسی و صلح یك ملت، سکوتی را حاکم کردند که بهای تداوم خفقان آور آن را امروز بازهم با نقض موازین ثابت شده و مسلم حقوق سیاسی و اجتماعی اقشار ملت شاهدیم. ضوابطی که در یك قرن برکشور و ملت حاکم بوده اند، اگر هیچ کاری نکرده اند، حد اقل این دستاورد منفی را داشته اند که دیدگاههای سیاسی را در برابر حضور برحق اجتماعی اقشار ملت، با تصور واهی مدغم سازند. جنگ اجتماعی چهارسال اخیر، قتل عام چندین مرتبهء جامعهء هزاره درکابل و شکل گیری جدید جبهه گیریهای سیاسی با زیربنای غرور کمرشکن سیاسی و اجتماعی برای انحصار قدرت،

ص ۳۹

- میراث سخن ---------- ص۲
- ما را بردهء برده میخواهند ص٤
- می تراود مهتاب ---------- ص ٦
- تشیع درباری: یك دشمن، چند چهره ------ ص۷
- اجمالی بر جنبهء انقلاب سیاسی عاشورا --- ص۱۱
- آموزگار شهادت ---------- ص۱٤
- آیینهء تمام نمای جمهوری اسلامی ایران ------ص۱۹
- پیام اسپارتاکوس ... ------- ص۲۱
- نقطهء انفجار در تاریخ ----- ص۲۲
- اکثریت واقلیت ها ---------- ص۲۵
- شاعر کیست ؟ ---------- ص۲۸
- پیام تبریکیه عنوانی مقام معظم رهبری ح.و.ا.ا ----ص۳۸
- تاکتیك ها از نو آغاز میشوند ص٤۰

امیدوارم که در افغانستان قهرمان و سربلند نیز منطق دانش و فرهنگ جای تنگ نظری، قلدری و بی ثباتی را بگیرد. (رهبر شهید)

میراث سخن:

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

اگر یك کشور زنده است و پویایی دارد و اگر یك مردم زنده است، روی اندیشه و فرهنگ و دانش است. ما معتقدیم که دنیای تنگ نظری و جهل بسته است ومیدان ندارد. امیدوام که در افغانستان قهرمان و سر بلند نیز منطق دانش و فرهنگ جای تنگ نظری، قلدری و بی ثباتی را بگیرد. روی این مبنا شما دانشمندان میدانید که دریك مملکت که هیچ انقلابی نباشد و هیچ سلاح در دست مردم نباشد، باید قانون اساسی اش از طرف قاطبهء مردم و نماینده های آنان تدوین شود و در معرض دید همه گذاشته شود، انتقادات و پیشنهادات شان گرفته و در معرض رفراندم عمومی گذاشته شود؛ چون یکی از اسناد تاریخی ملی که تمامیت ارضی و حریم یك مملکت را حفظ میکند، قانون اساسی آن است. اولاً این مسأله به هیچ وجه بطور موقت نمیشود، این یك مسأله یی است که از نگاه حقوقی و ملی، باید در سطح بین المللی معتبر باشد. گذشته از آن قانون اگر قانون باشد که مردم آن را رعایت کند، اصل اولش تأمین حقوق ووحدت ملی در داخل کشور است؛ یعنی اگر قانونی تدوین شود که حقوق ملی داخل کشور را تأمین و تضمین نکرده باشد، این قانون اساسی نیست.

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشوای شهید»، صفحات ۷۶-۷۷)

مولای متقیان، امام علی علیه السلام :

دشمن با شما فریبکاری و نیرنگ بازی می کنند و شما تدبیری نمی اندیشید، دسته دسته از شما می ربایند و می برند و خشمگین نمی گردید. دقیقه یی از شما غفلت نمی کنند و شما در بیخبری به سر می برید؛ به خدا قسم جماعتی که به یاری یکدیگر برنخیزند و کار را به یکدیگر واگذارند، مغلوب می شوند و شکست می خورند. (نهج البلاغه)

PROPERTY OF ACKU S858

* * *

رهبر شهید عبدالعلی مزاری :

... در اینجا من برای شما اطمینان میدهم که اگر شما مردم همچنان مصمم باشید که خودتان سرنوشت تان را تعیین کنید، از خدا رونگردانید و توجه به خدا داشته باشید، هیچکس توان آن را ندارد که بدون آنکه سرنوشت شما تعیین شود و حق شما برای تان برسد، سلاح تان را بگیرد (تکبیر مردم). این مسأله تجربه شده است؛ یعنی در جنگ اول، دوم، سوم تا چهارم هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد. سنگر های ما و شما هم در همین غرب کابل، خانه به خانه بود. ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همهء این مناطق پاك شد. دشمنان از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا که بر علیه ما لشکر کشیده و آمدند، مرده پس بردند. این تجربه شده است وحالاهم من برای شما می گویم که کسی به زور بالای مردم ما موفق نمی شود. اما اگر کسی از میان مردم ما بیاید خاین شود و خیانت کند، امکان دارد که تاریخ تکرار شود و من در این باره هیچ بحثی ندارم؛ شما می دانید که در افشار خیانت شد، ضربه دیدیم. در بیست و سه سنبله توطئه بود، ضربه دیدیم. والاّ یك وجب سنگر مردم ما را کسی به زور گرفته نمیتواند....

... حالا هم من برای شما می گویم که شما دو چیز را مد نظر بگیرید: یکی توجه به خدا داشته باشید که خدا از همه قویتر است و هیچکس در مقابل قدرت او قدرت نیست. این یك مسأله است. دیگر هم اینکه پیر، جوان، مرد، زن، کوچك و بزرگ متوجه باشد که کسی در میان شما خیانت نکند. اگر احیاناً خاینی می آید و خلاف منافع شما تبلیغ می کند، وحشت و تشویش ایجاد می کند، باید دستگیر کنید و بیاورید که جزا بدهیم.

شما باید بدانید که اگر به این دو مسأله توجه نکنید، یکبار دیگر تاریخ تکرار می شود و باز اگر از این شانس گذشت و محروم شدیم، صد سال دیگر ضرورت دارد که شما باز به این موقعیت برسید. این را متوجه باشید.

(گزیده یی از آخرین سخنرانی رهبر شهید)

خدایا،

مارا بردهء برده می خواهند!

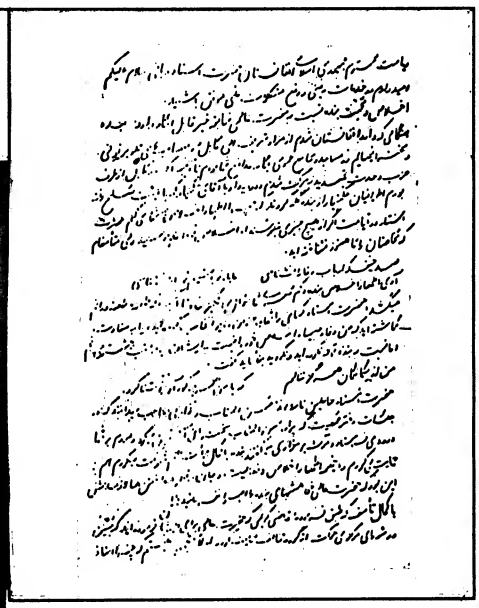

جناب سید
عبدالعظیم مبین

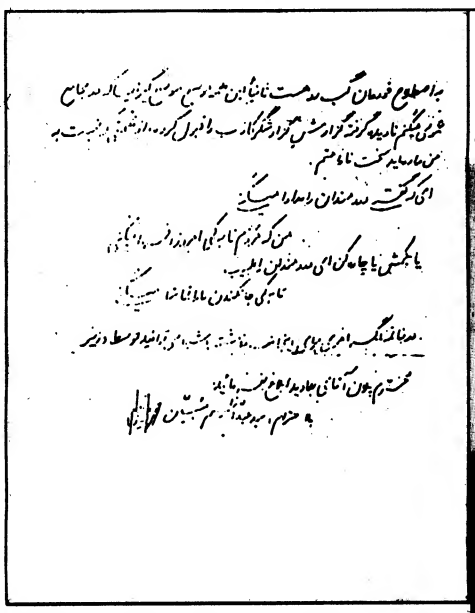

ریاست محترم جمهوری اسلامی افغانستان حضرت استاد ربانی سلام علیکم.

امید وارم در خدمات دینی و رفع مشکلات ملی موفق باشید.

اخلاص و محبت بنده نسبت به حضرت عالی سابقه غیر قابل انکار دارد بنده هنگامی که وارد افغانستان شدم از مزارشریف الی کابل در مصاحبه های تلویزیونی و سخنرانی هایم در مساجد و مجامع عمومی یگانه مدافع شما بودم تا آنجا که در کابل از طرف حزب وحدت تهدید به مرگ شدم و در دیدار با آقای حکمتیار که با نیت صلح رفته بودم، اطرافیان حکمتیار از بنده گله کردند که چرا اظهار اخلاص به شما می کنم. حضرت استاد در قیامت اگر از هیچ چیزی نپرسند از اخلاص خواهند پرسید ولی متأسفم که مخلصتان را تاهنوز نشناخته اید.

صد حیف که ارباب وفا را نشناسی مایارتو باشیم تو ما را نشناسی

آری اظهار اخلاص بنده و کم مهری شما سوال بر انگیز شده تا آنجا که طعنهء طعنه ورانم میکُشد. حضرت استاد کسانی را شما به عنوان وزیر انتخاب کرده اید و یا به سفارت گماشته اید که من وفا و حیا و اخلاص خود را نسبت به ایشان به مراتب بیشتر می دانم اما نسبت به بنده توجه نکرده اید و نکردید بناءً باید گفت من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد

حضرت استاد حاملین نامهء هذا حسن المثاب و تخاری صاحب میدانند که در جلسات دفتر جمعیت که برادر حسن المثاب سخنرانی آتشین میکرد و مردم برشما درود می فرستاد و مرگ بر مزاری میگفتند، بنده با کمال جرأت هم شرکت میکردم هم حمایت می کردم و اینهمه اظهار اخلاص و فعالیت و جان به خطر انداختن ما لازمه اش این بود که حضرت عالی خواهش های بنده را اجرا نفرمایید؟! با کمال تأسف که طبق فرمودهء قاضی کریمی که حضرت عالی برایشان فرموده اید که مبین در شورای مرکزی حرکت از گروه مخالف حمایت کرد، اولاً متعجب هستم که چرا استاد به اصطلاح خودمان گپ رو هست ثانیاً این همه موضع موضع گیریها که در مجامع عمومی میکنم نادیده گرفته گزارشِ گزارشگر کاذب را قبول کرده از تهمتی که نسبت به من داده اید سخت نا راحتم.

ای گفتی دردمندان را مداوا میکنی من که مُردَم تابه کی امروز و فردا میکنی
یابکش چاره کن ای دردمندان راطبیب تابه کی جانکندن ما را تماشا میکنی

در خاتمه اگر امری برای اینجانب داشته باشید می توانید توسط وزیر محترم پلان آقای جاوید ابلاغ بفرمائید.

بااحترام
سید عبدالعظیم مبین

چرا دیگران به آقای مسلم و بی چون و چرای جامعهء من تبدیل میشوند؟

آقا، آقاست و برده، برده! اما بردهء برده بودن، برده بودن مضاعف و دوگانهء مرا بیان میدارد. بردهء برده بودن تعریف موقف انسانی و موقعیت اجتماعی من نیز است. در جامعه یی که کسی آقاست و برده دار و صاحب سرنوشت و شخصیت خود و دیگران است، در همین جامعه صلاحیتِ زنده گی و هویت انسانی مرا با بردهء برده بودن تعیین میکنند. یعنی من اهلیت برده بودن را نیز ندارم! من انسان دست سوم هستم که از طریق رابطه ها و مناسبات دست سوم اجتماعی، زنده گی میکنم. انسان دست سوم با روابط اجتماعی دست سوم، در هر کار خویش به واسطه ضرورت دارد. بردهء برده، انسان زیر زمینی است، کسیست که بادار را بالای شانه هایش دارد. بادار به جایش حرف می زند، بادار به جا ی می بیند، بادار تمیز راه و بی راه را برایش میکند، بادار حق انتخابش را دارد؛ چون صاحب

اراده بادار است: بادار به جایش تصمیم می گیرد و بادار صاحب صلاحیت پذیرش و نفی وجودش را دارد. من کسی هستم که در زیر رانهای ارباب، وزن ارباب را میکشم و با اراده‌ء ارباب و با میل و انتخاب و تصمیم ارباب، جنازه‌ء شخصیت انسانی خود را به نفع خود ارادیت ارباب، دفن قدمهایش می کنم. یعنی من هیچکسم؛ آنقدر خورد و کوچکم که حق عبادت مستقلانه‌ء خدا را نیز از من گرفته اند! من اگر رجوع به خدا کنم، باید واسطه داشته باشم. من تابه ارباب اربابم برسم، باید در زیر قدمهای برده‌ء ارباب له شوم؛ چون من برده‌ء برده هستم. ارباب اربابان من، من را نه می بیند و نه میشنود. من برای آن ارباب بزرگ وجود ندارم. من در اعماقم و ارباب اربابان من در اوج! از رسیدن عمق تابه اوج به واسطه ضرورت دارم؛ به ارباب نزدیك خودم ضرورت دارم که وزن گوشت و سفتی رانهایش را در دوجانب گلو و برسرشانه هایم احساس میکنم. من به واسطه یی ضرورت دارم که نه تنها صاحب وجود، بلکه صاحب شعور من نیز باشد. من باید سگ دهن دروازه‌ء ارباب خویش باشم و در ذهن ارباب، توته یی از وجود آن، یعنی «ناف سگ»، نه خود سگ! یعنی اربابی که واسطه‌ء عبادت و زنده گی و هستی ام در زمین و آسمان است، مرا سگ نمی بیند، جزئی از سگ می بیند؛ یعنی که ارباب من در ذهن خود، سگ را بزرگتر از من می بیند! این موقف من در ذهن ارباب من است؛ و اما در ذهن ارباب اربابم تصویر من چه است؟ تصویر هیچ! یعنی تصویر کسی که نیست و وجود ندارد. اربابم نه مرا می بیند و نه مرا احساس میکند؛ برای او من مرده ام. مرده یی که حتی ظاهر بیرونی ندارد: مرده‌ء ذهنی محض من هستم. اگر کسی برای نبودن من متأثر است، صرف برای تأثری است که از لحاظ اخلاقی و ذهنی برای «مردن» یا «نبودن» و «نیستی» احساس میکنند. تأثر دیگران برای انسانیت مرده و دفن شده‌ء من نیست، برای نبودنی است که از لحاظ ذهنی احساس میکنند، ورنه، واقعیت مرگبار و واقعیت کسی که عینیت بیرونی و اجتماعی ندارد و از لحاظ فزیکی چشم کسی را پر نمیکند، قلب هیچکسی را متأثر نمیسازد. تراژیدی من این نیست که دیگران در برابر انسانیت و اهانت به انسانیت حساس نیستند؛ مشکل من اینست که دیگران اصلاً مرا انسان نمیدانند؛ چون من در هر رابطه‌ء اجتماعی خویش حضور ندارم و ارباب من و یا برده‌ء دیگران، در هرکار و در هر رابطه‌ء اجتماعی، در جای من قرار دارد و به نماینده گی از من، انسانیت خویش را مطرح میکند و انسانیت مرا نیست میکند تا کینه‌ء ذهن یك بادار بیرحم را به واقعیت اجتماعی «ناف سگ» برای من تبدیل کند: یعنی انسانی پایین تر از مقام سگ! که «خدا سگ شان را هزاره نکند!» این موقف پست تر از سگ ناشی از آن است که ارباب من، با انسانیت من رابطه های اجتماعی خویش را ایجاد میکند و با شرف و حیثیت من، مقام باداری خویش را ضمانت میکند و با «واسطه گی»، جایگاه اجتماعی خودش را مسلم می گرداند. رابطه‌ء برده گی برده‌ء ارباب، رابطه ایست که به قیمت مرگ انسانیت من ایجاد می شود.

اندازه‌ء حقارت و مرگ انسانیت من را باید در وسعت و دامنه‌ء خیانت و جفای ارباب من اندازه کنند. آنکه برای ارباب خویش خود را «ارباب وفا» لقب می دهد، برای من «ارباب جفا و خیانت» است. آنکه برای مقام و «خواهشهای» خود بنده‌ء «اخلاص» برای ارباب خویش است، برای من رب النوع تزویر و دروغ و ریاست! آن برده‌ء مخلص دیگران وقتی در جامعه‌ء من می آید، پلنگ درنده‌ء خونخوار است که حتی بعد از سیری تا حلق، برای تفنن تن من را میدراند و با خونم آبتنی میکند؛ چون من را برده‌ء برده ساخته اند و در سلسله مراتب اربابیت یك جامعه، من را کسی ساخته اند که در زیر قدمهای شان بلولم و رزقم را به شرطی به دست آرم که اربابیت تشنه به خون جامعه ام، از حقارت من راضی باشد و بابی شخصیتی من احساس شخصیت کند و «ارباب وفا» بودن خویش را برای اربابان خویش به اثبات رساند.

آری،

مرا هنوز هم میخواهند برده نگهدارند. تاریخ همان است: تقدیر اجتماعی انسان را میخواهند باجلادی و کشتار رقم زنند... در جنگ خیانت اربابان به یکدیگر، من را آنقدر کوچك و ذلیل می پندارند که به بهای ساختن فضای «مرگ گفتن بر مزاری»، میخواهند اندازه‌ء صادق بودن خویش را برای ارباب جبار خویش نشان دهند. بالاخره من کیستم و اگر صاحب ارزش اجتماعی و انسانی نیستم، چرا با حقوق اجتماعی و شخصیت انسانیم اینقدر معامله و تجارت جریان دارد؟ من کیستم که به بهای خون و نیستی من، مقام و ارزش طلب دارند؛ ولی برای جنایتی که در حق اجتماع و انسانیتم روامیدارند، کسی را به دروغ نیز توبیخ نمیکنند؟ من کیستم که خودم برای مرگم، ولی حق و شخصیتم برای امتیاز و استحکام پایه های اشرافیت و اربابیت دیگران است؟

آری خدای من،تو ناظری که چگونه به بهای شخصیت انسانی بنده ات، فرمان بنده گی بنده را برای رب های زمینی خویش تسجیل میکنند. تو شاهدی ای خدای پاك من، تو شاهدی که من برای آزادی و انسانیتم قیام کرده ام و با خون خویش تعهد به ایجاد عدالت الهی تو بر زمین کرده ام. تو شاهدی پروردگار یکتای من که چگونه با مذهب پیغمبر تو، پای اربابان لادین زمان را آبکش می کنند....

... خداوندگار توانای من،

تو شاهدی که باز با دلالیت با قرآن، عصر جاهلیت را میخواهند از نو برپا کنند، چون این تجربه را از تاریخ آموخته اند که انسان جاهل، مریدیست که به بهای بنده گی و برده گی خویش، قانون ظلم و بیعدالتی را ضمانت می کند!...

... واما ای رب العالمین من،من را قدرت بده که فرزند آگاهی زمان خویش باشم، به من آن شهامتی را عطا کن که برای عدالت تو و برای انسانیت عالی مقام بنده‌ء تو، قبل از آنکه دشمن دلال، خون من را بریزاند، من برج و باروی تزویر و دستگاه خیانت او را از جوارم برچینم؛ من را یاری کن خالق متعال من، که دشمن را از زیر لفافه‌ء عبا و افتخار نژاد و «نسب» بیرون کشم و با خون خویش راه و اصول پیغمبرت را زنده نگهدارم.

پروردگارا،

تو قادری و تو یگانه قدرت پاسدار حق و انسانیتی!

دشمنان حق و انسانیتم را آنقدر زبون و ذلیل کن که شرم و روسیاهی آنان، پرده‌ء تزویر «تقوای» مذهبی را از روی باور ها و ایمان نژادی شان بدراند و دیگر نتوانند که با پخش جهالت، عصر جاهلیت را با شعار «اسلامی» بر پا کنند.

من میدانم که باز به عصر قرآن و قرآنهای ناطق ضرورت داریم؛ باز به علی ضرورت داریم و باز زمان و من، برای نرفتن به کام اشرافیت یزید، به شهادت حسین ضرورت داریم؛ چون تو شاهدی پروردگار من که در سرزمین من، بی بهاترین موجود انسان و بی ارزش ترین چیز

ایمان و اعتقاد شده است. تو شاهدی خداوندگار من که شیطان چگونه در زمین، مفکورهء کوچك اندیشی خویش را در برابر انسان به اثبات میرساند و از باد غرور گلویش آماس کرده است: که انسان تو، به حق لیاقت سجده را نداشته است!

خداوند گار آسمان و زمین،

زمین را به مکان نفی کنندهء عرش تو تبدیل کرده اند. انسان برای انسان برده گی میکند و برای ادای حق اربابیت اربابان خویش، با خون و حق انسان و با قرآن و به بهانهء نسبت با پیغمبر تو، قانون و فرمان شیطان را لبیك میگویند.

خدایا، تو قادری و تو یگانه مرجع نجات انسانی،

تو ما را یاری کن که قانون و فرمان شیطان را در مغز دلالان انسانیت و معامله گران شخصیت اجتماعی خویش نابود کنیم. خدایا، ای خالق قدرت و توانمندی، تو هر فرزند محروم جامعه ام را یاری کن که نظام اسارت آور و شیطانی تشیع درباری را به نظام عدالت و انسانیت تبدیل کند.

پروردگارا،

تو واقفی که استقرار عدالت، به پشتیبانی قدرت تو نیاز دارد. پروردگار بی همتای من، ما را قدرتی بده که با استقرار حق و عدالت جزئی از خدایی تو در عرش و زمین شویم و با شهادت، رجعت به جانب تو، الله خویش نماییم. ما از تو ایم و به سوی تو رجعت داریم.

خالق من، یارب العلمین،

ما را قدرتی بده که به سوی تو رجعت کنیم و در جای خالی خویش عدالت را برای انسان تو به جا گذاریم؛ چون اگر تقدیر رجعت به جانب توست، من را به تحقق بار امانت «خلیفه گی انسان در زمین» یاری کن! مرا یاری کن که در جنگ خدا و شیطان، با شهادت، به اراده و فرمان تو تبدیل شوم.

آری خالق یکتای من،

دشمن اگر اول به خدا خیانت نکند، هیچگاهی تشنه به خون انسان خدا نمیشود؛ و دستیار تشنه به خونان انسان، دشمن ناانسانیست که دشمنی با خدا و انسان را با غلامیت و برده گی اربابان زمان به سرمیرساند. و من انسانی هستم که دشمن تشنه به خون، با دستیار خویش، نیت به نابودی مجددم کرده است. و در گیرودار جنگ خونین شیادان این عصر با جامعه و انسان، ما چشم به تو داریم ای خالق بی نیاز ما که با قدرت آگاهی، ریشهء پاسداران قانون شیطان و ظالم را از درون جامعهء خویش برچینیم.

خدایا،

ای ضامن و پاسدار حق و انسانیت!

ما را برای تحقق عدالت یاری کن و دشمن را هر چه بیشتر از این ذلیل کن! چون در دادگاه تو، نه تذویر است و نه فریب و صرف تو میدانی که نسب شیطان، شیطان است! ■

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسؤولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

نیما یوشیج

میتراود مهتاب

میتراود مهتاب
می درخشد شبتاب
نیست یك دم شکند خواب به چشم کس و لیك،
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.
نگران، با من ایستاده سحر
صبح می خواهد از من
کز مبارك دم او، آورم این قوم بجان باخته را
بلکه خبر

در جگر، خاری لیکن
از ره این سفرم می شکند.
نازك آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا! به برم می شکند
دستها می سایم
تا دری بگشایم
بر عبث می پایم
که به در کس آید
در و دیوار بهم ریخته شان
بر سرم می شکند
می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب
مانده پای آبله از راه دراز
بر دم دهکده مردی تنها
کولبارش بر دوش
دست او بر در، می گوید با خود:
«غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.»

تشیع درباری:

یک دشمن، چهره

شناخت موقف اجتماعی و موقعیت شیعه های درباری در درون جامعهء هزاره، این امر را مسلم میسازد که اینها دشمن آشتی ناپذیر در برابر جامعهء ما بوده میتوانند. مبرهن است که برای تحقق حاکمیت یك قشر خیلی ها محدود بریك اجتماع، باید تمام موضعگیریهای سیاسی و اجتماعی با سازمان یافته ترین و زیرك ترین سیاست از طریق چهره های مختلف عملی گردد؛ چون نا ممکن است که بدون سازماندهی دقیق سیاسی در ابعاد مختلف، بتوان بر یك جمعیت میلیونی حاکمیت کرد.

هیچ فرقی میان مسعود و محسنی وجود ندارد. هر دو از یك جامعه اند و ازیك تاریخ و پشتوانهء فرهنگی و اجتماعی برخوردارند و در برابر جامعهء هزاره، باسیاه ترین مفکورهء تبعیضی و نژادی مشترکاً عمل مینمایند. ولی چرا محسنی میتواند که رهبر جامعهء هزاره شود ولی یك هزارهء سنی حتی خواب رهبری جامعهء مسعود را از لحاظ مذهبی و سیاسی دیده نمیتواند؟ اینجا در پهلوی مسألهء اهلیت مغزی، مسألهء زیربنای اجتماعی و یا محیط رشد شخصیتها نیز مطرح است. چون در اجتماع هزاره، زمینهء رشد محسنی ها و سیدفاضل ها مساعد بوده است، ولی جامعهء برادران تاجك اصلاً تصور آن را کرده نمیتوانند که یك هزارهء سنی مذهب، بیاید و با انگیزهء مذهب مشترك با این جامعه به سطح رهبری آن برسد و بعداً برای آنکه سرنوشت سیاسی و اجتماعی ملیت برادر تاجك را قربانی قدرت و حاکمیت سیاسی جامعهء هزاره نموده باشد، با موضعگیری نژادی بیاید در جوار رهبری سیاسی جامعهء هزاره قرار گیرد. مشاهده میگردد که به علت عدم امکان این امر، اصلاً نمیتوان این موضوع را حتی به عنوان یك مثال مطرح کرد؛ ولی با تأسف که ما هم شاهد رشد شخصیتهای خاین از طریق مذهب مشترك و هم شاهد خیانت کمر شکن تاریخی و اجتماعی آنها در برابر جامعهء خویش بوده ایم.

استدلال مینمایند که در مذهب تشیع «تقوا» معیار اهلیت و موقف اجتماعی در نزد خداوند است. این استدلال فعلاً در دهن محسنی ها و سیدفاضل ها همان قدر بی ماهیت شده است که مشاهده نماییم اهریمن، با گرفتن قرآن در دست، به آدرس انسان و اعتقاداتش بیاید و انسان هم باور کند که ابلیس مسلمان شده است! ولی این استدلال نیز نمیتواند که وضعیت فاجعه بار تحمیق مذهبی را در جامعهء هزاره کتمان نماید. چون «تقوا» در اسلام (یعنی هم در مذهب تسنن و هم در مذهب تشیع) یگانه مصداق برای رجحان و برتری انسان در رابطه اش با خدا و امت و انسان است. اگر معیار «تقوا» برای سیدفاضل و محسنی و چند دلال دیگر مذهبی حق این را داده است که بیایند با آن زیربنای یك اشرافیت و آقایی اسارت بار اجتماعی و مذهبی و سیاسی را در جامعهء هزاره بگذارند، چرا این معیار هیچگاهی زمینهء رشد شخصیت مذهبی هزارهء سنی را از لحاظ اجتماعی در درون جوامع دیگر مساعد نساخته است؟ آقای محسنی و سیدفاضل این ادعا را هرگز کرده نمیتوانند که گویا در جوامع دیگر، غیر از جامعهء تشیع، «تقوا» معیار برای مرجعیت شخصیتها نبوده است. و صرفاً جامعهء هزاره است که با معیار های کاملاً مذهبی و اعتقادی پاك، شخصیتها را در درون خویش بزرگ میسازد. آیا اگر تحمیق با مذهب درباری ذهن هزاره را حلال نمیکرد، هیچگاهی امکان داشت که شخصیت بیسواد و زنباره ای چون محسنی بیاید و در جامعهء هزاره به عنوان عالم مطرح شود و بعداً با مقام رهبری خویش، بزرگترین و خطرناکترین معاملهء سیاسی را در برابر فقیر ترین و محرومترین قشر ملت به عمل آورد؟ به وضاحت میتوان گفت که تقوا در وجود شخصیت محسنی ها و سیدفاضل ها همانقدر به تحلیل رفته است که صرف به خاطر آقایی و امتیاز فردی و قشری خود، تانك و غول پیکر و طیارهء مسعود را برای کشتن جامعهء هزاره به کمك می طلبند. تاریخ حوادث اجتماعی کتمان ناپذیرند. دفاع فاشیزم مسعود از تشیع درباری در ۲۳ سنبله و بعداً حملات مرگبار آن برای به قدرت رسانیدن تشیع درباری در غرب کابل در ماه حوت ۱۳۷۳، تاریخی اند که هیچ فردی از جامعه، ولو خاینانه تا کنون بقا و منفعت خویش را در جوار تشیع درباری ببیند، آن را کتمان کند. ملاحظه میگردد که معیار مشخص «تقوا»، در دو جامعه، شرایط کاملاً متفاوت را برای شخصیتهای دو جامعه به وجود آورده که در هر دو حالت آن، با تأسف که برای هزاره، سرنوشت کاملاً همسان برده گی اجتماعی و فردی را به بار آورده است. هزارهء سنی در جامعهء تسنن، کاملاً در اعماق و از چشمها پنهان بوده و هزارهء شیعه، در جامعهء تشیع، بازهم در اعماق بوده و جز برده گی و دست بوسی و تغذیه و تمویل اشرافیت کمر شکن اجتماعی و مذهبی، موقف و حالت دیگری نداشته است. ولی برعکس، آقای محسنی و سیدفاضل، در جامعهء تسنن به عنوان رهبران شیعه قبول شده، و در جامعهء تشیع، بادار و آقا بوده اند. تفاوت امتیاز اجتماعی شان در جامعهء تسنن با موقف سیاسی شان حفظ شده است و آقایی شان در جامعهء تشیع با خدعه های مذهبی ضمانت گردیده است؛ یعنی این چهره ها، همانقدر که در جامعهء هزاره کاملاً مذهبی اند و بیشتر از خدا(ج) به «تقوای سیاسی» ایمان دارند، به همان اندازه در بیرون از جامعهء هزاره با سیاست و روابط نژادی و زبانی موقف امتیازی خویش را حمایت میکنند.

بر اساس همین پیچیده گی روابط اجتماعی شیعه های درباری است که باید در چوکات یك دستگاه کاملاً سازمان یافته، با شخصیتها و چهره های مختلف در برابر جامعهء هزاره عمل کنند، در غیر آن، این شبکهء کاملاً آقایی، هیچگاهی نمیتواند که از طریق اعتقاد برحق مذهبی، اشرافیت اسارت بار خویش را هسته گذاری و حفظ کند.

یکی از عوامل پیروزی شبکهء تشیع درباری برای آقایی در جامعهء هزاره، همانا عدم درك جنبه های مختلف فعالیت های سیاسی دقیقاً سازمان یافتهء آن، تحت پوشش مذهب در جامعهء هزاره است. یعنی برای اهداف کاملاً سیاسی، شعار های کاملاً مذهبی میدهند و در عقب عمامه و دستار ظاهری مذهبی شان، باطن سیاه سیاست بازانی به ملاحظه میرسد که جز به آقایی خود و برده گی جامعهء هزاره، به هیچ چیز دیگری ایمان نداشته اند، ندارند و نخواهند داشت.

آنچه مسلم است، هدف مشترك تمام چهره های تشیع در باری در برابر جامعهء هزاره است. یعنی این آقایان در هر جا و در هر جامعه و کیش که باشند، نقطهء مشترك فکری و اعتقادی شان را همانا حفظ آقایی بر جامعهء هزاره تشکیل میدهد. و نباید فراموش کرد که این چهره ها با تصمیم خاص، با نیت مشترك و با سیاست مشترك ولی تاکتیکها و چهره های مختلف، برای رسیدن به استراتیژی مشترك، که همانا حفظ برده گی جامعهء هزاره و آقایی مطلق خود شان است، عمل می نمایند. سید شریف ناصرزاده، در زمانی در جوار سیاف وجود دارد که سیاف، چهرهء شیاد تاریخ اعتقادات تبعیضی و غیر انسانی، علناً با شعار فرسودهء «رافضی» قتل عام جامعهء هزاره را سازماندهی میکند و در هر گوشه و کنار برای فروپاشی وحدت اجتماعی ملت افغانستان و به منظور منزوی ساختن هزاره از لحاظ اجتماعی، قتل عام انسان و جامعه اش را شعار میدهد. در همین زمان، سید شریف عضو هیأت صلح سیاف است و بیشتر از سیاف محکومیت جنگ را متوجه جامعهء هزاره میسازد! ولی بعد از غلبهء کامل بر غرب کابل، همین سیدشریف می آید و عضو شورای مرکزی تشکل سیاسی علنی تشیع درباری میشود!!

تشیع درباری، برای حفظ اربابیت مذهبی خویش بر جامعهء هزاره، میتواند با سه چهره عمل کند:

- چهرهء دوست
- چهرهء دشمن

چهرهء نه دوست، نه دشمن

الف- چهرهء دوست:

چهرهء دوست تشیع درباری، آشکار ترین چهره ای است که همه تجربهء شناخت آنرا دارند؛ ولی هیچکسی متوجه این امر نشده است که روابط دوستانهء تشیع درباری با جامعهء هزاره، کاملاً روابط یك جانبه بوده است؛ یعنی این دوستی تازمانی مطرح بوده میتواند که هزاره در مواضع سیاسی، مذهبی و اجتماعی خویش، جا را برای شیعه های درباری خالی کند: هزاره باید در مقابل شیعهء درباری بدون شخصیت، بدون اراده، بدون مذهب، بدون اجتماع، بدون سیاست، بدون فرهنگ، بدون سرنوشت، بدون اقتصاد... باشد. یعنی هزاره هیچ چیزی نباشد و همانطوری که با بوسه گذاشتن بر دست آقای مذهبی خویش، سمبول برده گی خویش را ایجاد میکند، همانطور باید در روابط دوستانهء خویش با آقا، صاحب هیچ چیز خویش نباشد و در صورت ضرورت هستی و حیات خویش را نیز به دسترس شیعهء درباری قرار دهد. ملاحظه میگردد که روابط شیعهء درباری با هزاره صرفاً رابطهء دوستانهء یك ارباب با برده اش میباشد. چهرهء دوستانهء شیعه های درباری در سطح اجتماع و یا روابط اجتماعی، صرفاً بر مبنای ماهیتی قرار دارد که در هر بعد باید حقارت اجتماعی هزاره و مقام اشرافیت اجتماعی شیعه های درباری را نمایان سازد.

ای خدای پاك من،
تو شاهدی که من برای آزادی
و انسانیتم قیام کرده ام و با خون
خویش تعهد به ایجاد عدالت
الهی تو بر زمین
کرده ام.

روشن است که روابط اجتماعی زیربنای روابط فردی را نیز تشکیل می دهد. همانطوریکه هزاره در سطح اجتماع باید اصل آقایی و برده گی را حفظ کند در روابط فردی و خصوصی خویش نیز باید این اصل را مراعات کند. هنگام راه رفتن باید جلوتر از آقای مذهبی خویش حرکت نکند، هنگام سخن گفتن نباید به چشم آقا ببیند، هنگام نشستن نباید بالاتر از آقا جا را اشغال کند. هنگام مجبوریت، باید رفع مشکلات «آقا» را هر چه زود تر از هر کار دیگر، وجیبهء ایمانی و مذهبی و اخلاقی خویش بداند. وقتی هزاره با دختر آقا(که اصلاً باید خوابش را هم ندید) ازدواج میکند، باید شب از زیر پاهای دختر آقا، داخل بستر شود.... یعنی هزاره هم باید در سطح اجتماع فارغ از شخصیت باشد و هم در سطح روابط فردی.

از لحاظ روانشناسی اجتماعی به ثبوت رسیده است که موقف اجتماعی فرد بر روان و اخلاق فرد نقش اساسی داشته و کاملاً بر روابط فردی و حتی در ایجاد شیوهء دید و برداشت فرد از ماحول و حوادث اجتماعی و طبیعی تأثیر اساسی و بیش از حد دارد. ریختن خون جامعهء هزاره، هیچگاهی نمیتواند که حتی موجب تأثر اجتماعی شیعه های درباری شود.(*) ولی برعکس کوچکترین انتقاد واقعبینانه و انسانی در برابر خیانت چهره های تشیع درباری، عکس العمل اجتماعی شدید را در جامعهء آنها به وجود می آورد و به مثابهء توهین به «روحانیت» تلقی میگردد. یعنی در تعبیر شیعه های درباری «روحانیت» عبارت از حرمت و احترام به جامعه ایست که تمام افراد آن، بدون نظر داشت خیانت و جنایت آن، قابل احترامند؛ چون رابطهء این اشخاص محترم و مقدس با جامعهء هزاره، صرفاً رابطهء روحانی بوده و کوچکترین تردید در برابر صداقت آنها، توهین به رابطه ایست که امتیاز آقایی را برای این آقایان داده است. تلقی از «روحانیت» در جامعهء هزاره عبارت از پیوندیست که رابطهء انسان با خدا را تثبیت میکند و هیچ ارتباطی به روابط دو فرد و یا فرزندان برابر و برادر آدم(ع) ندارد. مشاهده میگردد که موقف اجتماعی از دیدگاه روانشناسی اجتماعی، حتی طرز تلقی و برداشت فکری را نیز از لحاظ اجتماعی (نه فردی) تحت تأثیر قرار میدهد.

برهمین اساس، طرز تلقی یا برداشت دوستی شخصی بین شیعهء درباری و هزاره، برداشتها و توقعات خاص خویش را داشته میتواند. فرزند یا ناز پروردهء تشیع درباری، هیچگونه احساس وعقدهء حقارت

---

* باید بین تأثر اجتماعی و تأثر فردی فرق قایل شد. تأثرات اجتماعی ناشی از دردهای مشترك و احساسات مشترك افراد یك جامعه در برابر یك رخداد یا حادثه میباشند. قتل عام افشار برای جامعهء هزاره یك تأثر اجتماعی بود. چون هر فرد این اجتماع، بدون نظر داشت موقف اجتماعی و موضعگیری یا علایق سیاسی آن، از این تراژیدی همسان متأثر شد. اما همین حادثهء المناك اجتماعی، برای شیعه های درباری صرفاً در چوکات یك احساسات و تأثر فردی، مطابق به وجدان هر فرد آن، مطرح گردید: یکی آن را محکوم کرد و یکی در برابر آن سکوت کرد و دیگری این فاجعه را آفریده بود!

تاریخی و فردی خصومت سیاسی و محدودیت سیاسی و اجتماعی هزاره را درك نمیکند. هر فرد اجتماع، حامل سرنوشت حاکم بر اجتماع خویش نیز است. هزاره هیچگاهی نمیتواند، بدون تاریخ اجتماعی خویش، شخصیت سیاسی، فرهنگی و حتی مذهبی خویش را چه از لحاظ روانی و چه از لحاظ فلسفی داشته باشد. یعنی سرنوشت اجتماعی، تفکر، جهان بینی و ایدیالوژی فرد را نیز تعیین مینماید. دوستی دو طفل هزاره و شیعهء درباری، در آوان طفولیت، کاملاً بر معیار ها و صمیمیت و علایق طفلانه است؛ گرچه خصوصیات روانی اجتماعی را میتوان در شخصیت هر دو طفل درك کرد. یعنی طفل شیعهء درباری، همیشه در هر بازی حالت فعال و ابتکاری داشته و با جرأت عمل مینماید، ولی طفل هزاره، که گویا حقارت را در بطن مادر در روان خویش داشته است، همیشه مقلد ابتکارات بازی طفلانهء فرزند ارباب مذهبی خویش بوده است. ولی چون هنوز این دوستی متأثر از تفکرات و تلقی خاص هر فرد از پدیده های اجتماعی و اعتقادی نشده است، میتواند که در چوکات علایق و عواطف طفلانه، از اندیشهء خود بزرگ بینی اجتماعی و مذهبی فرد شیعهء درباری بالغ، مصئون ماند.(*) ولی به مجرد رشد فکری و داخل شدن در مناسبات و روابط اجتماعی، موقف اجتماعی چون امر مسلم تأثیر خویش را بر تمام روابط فردی اشخاص باقی میگذارد. یعنی طفل شیعهء درباری، تا رسیدن به دورهء بلوغ به آقایی خویش باید ایمان پیدا کند و برده باید سرنوشت برده گی اجتماعی و فردی خویش را از آن و ارادهء خداوند بینگارد. یعنی نظام حاکم بر اجتماع، باید آنقدر مستحکم و با ثبات و آهنین باشد که جز با ارادهء الهی بر محرومیت و محکومیت یکی و بر آقایی و امتیاز دیگری، با چیز دیگر غیر قابل توجیه باشد. وقتی این نظام چون طلسم شکست ناپذیر در جامعه مطرح و حاکم شد، دیگر ضرور نیست که سیدفاضل و سیدعالمی از صبح تا شام تبلیغ نمایند که خواست خدا چنین بوده؛ چون وقتی هزاره نظام اجتماعی آقایی و برده گی را چون قانون شکست ناپذیر و غیر قابل نقض در روابط فردی و اجتماعی خویش دریافت، آنگاه مفکورهء خواست خدا یا ارادهء الهی برای حقیر بودن این یکی و بزرگ بودن آن یکی با ضعیفترین استدلال میتواند تحمیق اجتماعی و مذهبی را بر ذهن هزاره حاکم سازد. ولی وقتی زمینهء مبارزهء آگاهیبخش ایجاد میشود، سیدعالمی بلخابی، سه ساعت منبر می رود که باید «خطای شان را به روی پیغمبر(ص) ببخشیم و خوبی شان را از خود شان بدانیم».

چهرهء دوست شیعهء درباری تا زمانی میتواند در برابر جامعهء هزاره مطرح باشد که این دوستی زیربنای نظام تشیع درباری را به خطر مواجه نسازد. هزاره تا زمانی میتواند دوست شیعهء درباری باشد که هیچگاهی به نظام حافظ امتیاز و اشرافیت شیعهء درباری تماس نگیرد. یعنی این دوستی باید کاملاً به نفع موقف اجتماعی شیعهء درباری باشد.

تو شاهدی
پروردگار یکتای من
که چگونه با مذهب پیغمبر تو،
پای اربابان لادین زمان را
آبکش می کنند!

در روابط کاملاً خصوصی آنها نیز امتیاز و خود بزرگ بینی حاکم است. اکثراً ملاحظه میگردد که دوستی شیعهء درباری با جوان هزاره، به عنوان یك کرم و بخشش و یا حسن نیت آقا در برابر بردهء آن مطرح بوده است. یعنی شیعهء درباری در هر اقدام خویش این امر را کاملاً آشکار میسازد که با اندیشهء انسانی و والای خویش است که آمده است در جوار هزاره قرار گرفته است، ورنه، خودتان میدانید که ...!!

ترك موقف اجتماعی متکی به اشرافیت مذهبی، باید شیعهء درباری را صاحب موقف اشرافیت خطرناکتر از آن کند که عبارت از اشرافیت روشنفکری است. یعنی پدرش با مذهب درباری جامعهء هزاره را معتقد به غلامیت ازلی و ابدی ساخته بود و پسرش، مطابق به معیار های جدید و تفکر تکامل کردهء فرزند هزاره، باید در چوکات اشرافیت روشنفکری مقام برتری خویش را حفظ نماید. یعی باید آمدنش در جوار هزاره از لحاظ فکری، حد اقل این تحسین را برایش کمایی کند که: «آفرین، باوجود تمام امتیازات و موقف اجتماعی و مذهبی یك ارباب مذهبی، آمده است و در جوار بردهء خویش از لحاظ انسانی موضع گرفته است!» این تحسین به خودی خود، رابطهء نابرابر دو انسان را در دو موقف متضاد اجتماعی نشان میدهد. حالانکه در دوستی بین دو جوان شیعهء درباری، هیچگاهی دوستی یکطرف با دیگری، برای یکجانب تحسین برانگیز نبوده است. هیچگاهی نمیتوان شیعهء درباری یی را یافت که موقعیت اشرافیت اجتماعی خویش را برای احراز موقعیت در جوار تبنگی و حمال هزاره ترك گفته باشد. بر عکس، آمدن و دوستی آنها با جوان هزاره، صرفاً بیان کنندهء ترك اشرافیت مذهبی، به نفع اشرافیت روشنفکری است که وحشت و زیان اجتماعی آن کمتر از نظام اشرافیت حاکم مذهبی بوده نمیتواند؛ چون اشرافیت روشنفکری، تحمیق یك نسل بازمان و خواسته ها و تفکرات و تمایلات سیاسی و فلسفی و اجتماعی و مذهبی همان نسل است و هیچگاهی نمیتوان باور داشت که شیعهء درباری بیاید و برای منافع اجتماعی هزاره و شکست زنجیر های اسارت آن، در موضع مبارزهء برحق اجتماعی اش قرار گیرد. محسنی و سیدجاوید چرا نروند در جوار سیاف و خالص و آنها را از جنجال حق خواهی آیندهء جامعهء هزاره هوشدار ندهند؟! این چهره ها، به مجرد احساس خطر برای موقف آقایی اجتماعی خویش، دیگر با هیچ معیاری، ولو «تقوا»، نمیتوانند به دوستی خویش با جامعهء هزاره صادق و وفادار باقی بمانند. ولی بدون تردید، تا زمانی با هزاره دوست خواهند بود که صرفاً «رهبر» جامعه اش باشند؛ فرق نمیکند که این رهبری در چوکات اشرافیت مذهبی باشد و یا در چوکات اشرافیت روشنفکری که مطلقاً از طریق سازمان های سیاسی به دست آمده میتوانند.

روابط دوستی شیعه های درباری در چوکات مذهب، تقریباً رابطه ایست که هر نسل هزاره با آن تولد شده است و با آن زیسته است و با

(*)در یکی از محافل ختم قرآن در اوایل بهار سال ۱۳۷٤ که همهء آقایان شیعه های درباری به شمول آقای سیدانوری تشریف دارند، هنگام غذای چاشت، یکی از جوانهای شیعهء درباری که هنوز مفکورهء آقایی به خمیرهء تفکرش تبدیل نشده است، بر میخیزد تا آفتابه لگن را بیاورد و دستها را بشوید. آقای سیدانوری، فوراً آنها را دعوت به نشستن مینماید و با آواز بلند فریاد میزند: «او بچه!» دو جوان هزاره با دنیای صداقت و ایمان به دهن دروازه میرسند و با «بلی صاحب» منتظر فرمان ایستاده میشوند. آقای سیدانوری آنها را امر برای آوردن آفتابه لگن مینماید و اولین پند آقا شدن را چنین برای جوانك خویش میدهد: «تا هزاره باشد، تو نباید دستشویی کنی!» و بعد همهء مجلس میخندد.

آن نیز مرده است. آقایی شیعه های درباری در جامعهء هزاره همان سنتی است که ریشه هایش قویتر از هر قانون در این جامعه فرو رفته است. این آقایی آنقدر ریشه دار بوده است که با وجود درك تمام عینیت های خونبار و کینه توزانهء این اقلیت مفتخوار، بازهم میتوانند توقع برگشت به درون جامعهء هزاره را داشته باشند و هنوز هم از جوار سیاف و وهابیت، امید آقایی را بر جامعهء هزاره در دل دارند؛ ولی این امر به هیچوجه بیانگر خام بودن و یا کند ذهنی این عناصر تلقی شده نمیتواند. چون تشیع درباری به عنوان یك نظام حاکم بر جامعهء هزاره، چهره های مختلف خویش را دارد و سیدفاضل ها و محسنی ها صرفاً یك بخشی از این چهره ها را تشکیل میدهند که نقش خویش را برای پیروزی دوبارهء تشیع درباری بر جامعهء هزاره بازی میکنند. این امر بیانگر اساسی ترین موضوع است که نشان میدهد شیعه های درباری، با هر اقدام (سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی...) خویش صرفاً میخواهند روابط مذهبی خویش را با جامعهء هزاره به عنوان یگانه اصل روابط اجتماعی زنده نگهدارند. یعنی این عناصر هر کجا پرواز کنند و هر چهره یی که به خود بگیرند و هر تفکری که داشته باشند، صرفاً زمانی میتوانند به مثابهء آقایان جامعهء هزاره باقی بمانند که رابطهء مذهبی، بنیاد اصلی روابط آنها را با جامعهء هزاره تشکیل دهد و این نظام زمانی میتواند به یك نظام کاملاً مسلط اجتماعی بر جامعهء هزاره تبدیل شود که زیربنای آن را استحمار و یا اصل کر و کور بودن جامعهء هزاره تشکیل دهد. در یك کلام، صرفاً روابط مذهبی است که میتواند نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری را به یك بنیاد اجتماعی زوال ناپذیر تبدیل کند.(*)

چهرهء دوستانهء تشیع درباری در محدودهء روابط سیاسی با جامعهء هزاره، متلون ترین چهره ایست که حتی نمیتوان دقیقاً آنرا روابط سیاسی نامید. چون آیت الله العظمی المحسنی، صرفاً با ریشهء مذهبی در جامعهء هزاره است که به صفت رهبر سیاسی در جوار مسعود و سیاف تبارز میکند و عضو هیأتهای سیاسی صلح طلب میشود! اما این موضوع صرفاً در موردی مطرح است که رهبریت سیاسی تشیع درباری بر جامعهء هزاره مسلط باشد. نوع دیگر روابط سیاسی شیعه های درباری با جامعهء هزاره، عبارت از آن است که آنها تحت رهبری سیاسی جامعهء هزاره فعالیت مینمایند. یعنی رهبر هزاره است و پیرو سیدفاضل و سیدعالمی و اکبری. در همچون حالت، که خلاف توقع و خواست شیعه های درباری به وجود آمده است، دوستی شیعه های درباری صرفاً در چوکات یك رقابت مزمن سیاسی مطرح میشود. تجربه نشان داده است که رهبر شهید، منحیث یگانه قاید جامعهء هزاره عملاً مورد احترام است و نه تنها رهبری سیاسی حزب، که رهبری اجتماعی، مذهبی و سیاسی جامعهء خویش را نیز به عهده دارد. ولی شیعه های درباری، شدیداً تبلیغ نمودند و مینمایند که حزب رهبری نداشته و ادارهء آن به شکل شورا است. وقتی شیعه های درباری نمیتوانند رقابت سیاسی در برابر مقام رهبری رهبر شهید نمایند، آنگاه میخواهند که با حذف مقام رهبری در چوکات تشکیلات یك حزب، جامعهء هزاره را فاقد مقام رهبری سیاسی و مذهبی سازند. اتهامات عمده یی که بعداً میخواهند با آنها موضعگیری نژادی و غیر انسانی خویش را در برابر جامعهء هزاره و رهبریت سیاسی آن توجیه نمایند، حاوی این دلایل است که گویا رهبر شهید استبداد رأی دارد و برایش القاب «دبیر کُل»، «قائد قبیلهء ریسمان بدوشان» و «رهبر» تراشیده است!

... خداوند کار توانای من، تو شاهدی که باز با دلالیت با قرآن، عصر جاهلیت را میخواهند از نو برپا کنند، چون این تجربه را از تاریخ آموخته اند که انسان جاهل، مرید یست که به بهای بنده گی و برده گی خویش، قانون ظلم و بیعدالتی را ضمانت می کند!...

اگر تمام استدلال های تشیع درباری دقیقاً مطالعه گردد، به وضاحت دیده میشود که دشمنی اینان صرفاً در برابر رهبری سیاسی جامعهء هزاره است. وقتی هزاره صاحب رهبری سیاسی خود باشد، شیعه های درباری به هیچوجه نمیتوانند که به عنوان «رهبر شیعه های افغانستان» بروند و معاملهء خون و سرنوشت اجتماعی هزاره را به خاطر امتیاز سیاسی خویش به عمل آورند.

وقتی شیعه های درباری در چهرهء دوست ناگزیراً باید تحت رهبری شخصیت هزاره عمل نمایند، آنگاه اصلاً تشکیلات سیاسی جامعهء هزاره را آنقدر مسخره آمیز میسازند که در هیچ عصر و زمانی، هیچکسی همچون سازمان سیاسی بدون مقام رهبری را ندیده است. رهبری سازمان سیاسی به شکل شورایی، بدون رهبر، بیان کنندهء رقابت عظیم سازمانی و عدم اعتماد در تصمیم گیری، در درون تشکیلات یك حزب است. خالی بودن مقام رهبری در یك حزب، یگانه ارمغان چهره های دوست تشیع درباری در جوار کادر های سیاسی جامعهء هزاره است. هر شیعه درباری با تحمیق مذهبی توانسته است که یك تعداد کادر سیاسی هزاره را در جوار خویش داشته باشد که بعداً همین کادر ها در چوکات قوماندانان یا شخصیت های اجتماعی، عامل نفوذ آقای مذهبی در متن جامعهء هزاره نیز بوده اند. اتکأ شیعه های درباری به جنبه های شخصیت مذهبی شان، تاکتیك دیگریست که با آن رهبریت سیاسی جامعهء هزاره را تحت تأثیر خویش قرار میدهند. در طول تاریخ، هر سازمان یا تشکلی که خارج از اراده و دور از صلاحیت اینان در جامعهء هزاره به وجود آمده است، قویاً آنها را تحت حملات مذهبی قرار داده اند و اگر ادعای کفر و الحاد شان بدون پایه شده است، آنگاه با بهتان نژادگرایی و ناسیونالیزم، جنبشهای سیاسی جامعهء هزاره به مقابله برخاسته اند. ملاحظه میگردد که در هر دو مورد شمشیر مذهب درباری، متوجه مراکز آگاهیبخش در درون جامعهء هزاره بوده است. حالانکه در حقیقت امر، برای خود این آقایان مذهب یك وسیلهء حاکمیت و حفظ اشرافیت و امتیاز اجتماعی بوده است، تا وسیلهء عبادت و «تقوا»! و چون این آقایان همیشه با چهرهء دوست در جوار ما قرار داشته اند، هرگز شك نکرده ایم که اینان چه خصومت لایتناهی یی در برابر شخصیت اجتماعی و هویت ملی و مراجع آگاهیبخش جامعهء هزاره داشته اند. از یکطرف تیکه داران مذهب بوده اند و از طرف دیگر، با چهرهء

ص ۱۵

(*)شیعه های درباری، بادرك از همین موضوع است که صدیق ترین فرزندان مردم را بامبتذل ترین موضعگیریهای مذهبی خویش میخواهند از صحنه برون کنند، چون هنوز هم باور دارند که مغز هزاره، منبع لازوال تحمیق با مذهب درباری است!!!

اجمالی بر:

جنبهء انقلاب سیاسی عاشورا

عاشورا را میتوان با تعابیر گوناگون، از جنبه های گوناگون مورد مطالعه قرار داد؛ چون عاشورا حادثه یی است که هم تاریخ را ساخته است و هم راه و خط ایجاد کرده است. خونریزی و شهادت در ماه محرم، اگر از یك جانب نقض بزرگترین سنت در جامعهء عرب بوده است، از جانب دیگر ایجاد بزرگترین سنت جدید در تاریخ است که می بایست بن بستها و انحراف اعتقادی، سیاسی و اجتماعی را باشهادت از میان برداشت. میراث این سنت جدید برای تاریخ، تعهد برای عدالت از طریق دادن قربانی برای سرنوشت امت است.

در کربلا تمام سنتها می شکنند و در عوض، سنتهای جدید مطابق به آرمان و اعتقاد انسان به وجود می آیند؛ به علت همین جنبهء سنت شکنی است که میتوان کربلا را به سرزمین بزرگترین انقلابی مسمی کرد که انقلابیون در شکست و قتل عام شدن خویش، بزرگترین پیروزی انسان را در تاریخ مبارزاتش برای حقانیتها و اصولیتها به دست می آورند. حسین شهید می شود و «یزید» بعد از بلند شدن از روی تن خونین «علی اصغر» است که مفهوم «شیاد» را میگیرد. یزید هر معنی لغوی یی که داشته باشد، بعد از کربلا تداعی کنندهء ماهیتی است که خونریزی و سفاکی و بیرحمی و ظلم از آن احساس می شود. این مسأله نیز وسعت و بزرگی قانون سنت شکنی در کربلا را بیان می دارد که طرفین جنگ حتی اسم شان مفهوم یك ماهیت غیر انسانی را به خود می گیرد و نیت درونی اشخاص به مفهوم لغوی اسم شان تبدیل می شود.

قبلاً جنبهء انقلاب اجتماعی عاشورا را از دیدگاه جنگ دو تاریخ بررسی کرده ام. من معتقدم که عاشورا آنقدر جنبه های متعددی دارد که هر جنبهء آن میتواند مبحث عمیق در سطح تاریخ باشد؛ چون در عاشورا تمام پدیده های کهن میمیرند و جایشان را پدیده های تازه یی میگیرند که از آن به بعد به عنوان سنتهای پاك اعتقادی، اجتماعی و سیاسی باقی میمانند. جنبهء انقلاب اجتماعی و جنگ سرنوشت متضاد بشر را در کربلا، «افق خونین تاریخ» لقب دادم؛ ولی اگر همین جنبهء اجتماعی کربلا و یا افق خونین تاریخ را به شکل تحلیل جزء وار مطالعه کنیم، جنبهء «انقلاب سیاسی کربلا»، در اولین فرصت در جوار بعد انقلاب اجتماعی آن به ملاحظه میرسد؛ روشن است که انقلاب سیاسی جزئی از انقلاب اجتماعی است و هیچگاهی نمیتوان که این مفاهیم را ازهم جدا تلقی کرد؛ ولی برای تحقیق تحلیلی و برای بخش بندی جنبه های عظیم کربلا، ما میتوانیم که بخش انقلاب سیاسی عاشورا را به عنوان یك تز جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

شهادت امام حسین در کربلا آنقدر بزرگ است که حتی مفهوم زمان و مکان را نیز تغییر میدهد. بعد از شهادت حسین، کربلا دیگر زمینی نیست که گمنام بماند و محرم و عاشورا نیز زمانهایی نیستند که به شکل عادی بگذرند. ملاحظه میگردد که بعد از حسین کربلا و محرم به زمین و زمان تاریخ مبدل میگردند. دیگر کربلا زمینی نیست که مربوط به عرب باشد و محرم نیز زمانی نیست که منوط به تقویم عرب بماند. زمین و زمانِ تاریخ از آن بشر است. منِ هزاره که امروز وهابیت عرب برای رقابت سیاسی و مذهبی با جمهوری اسلامی ایران، خونم را در سرزمین خودم جاری کرده است، بار و حقانیت اندیشه و اعتقاد و آرمانم را از کربلایی می گیرم که از آن عرب است و تعهد اجتماعی و اعتقادی خود را وابسته به خونی می دانم که صاحب آن نیز عرب بوده است. یعنی بعد از عاشورا حسین هرگونه مرز را می شکند و خود به تاریخی تبدیل میگردد که پیوند مشترك جامعهء بشری را ایجاد می کند. دیگر نه حسین عرب است و نه کربلا زمین عرب است و نه هم محرم زمان خاص در تقویم عرب است. شهادت حسین در کربلا و در ماه محرم، شهادت انسان برای تاریخ بشر است که باید مسیر انحرافی خویش را تغییر دهد و به جانب ماهیت انسانی خویش حرکت کند. خون حسین در کربلا و عاشورا، هم مرز ارضی را می شکند، هم مرز زمانی را می شکند و هم مرز نژادی را. انقلابی که مرز شکنی و سنت شکنی آن از همچو عمقی برخوردار نباشد، انقلاب گفته نمیشود.

حسین شهید می شود، یزید با مستی کامل، جشن پیروزی خویش را در جوار مجمری تجلیل میکند که سربریدهء امام حسین در آن قرار دارد. دیگر حسین به مفهوم یك شخص و یا یك فرد وجود ندارد. دشمن آنقدر بیرحم و نا انسان است که میخواهد برای حقیر نشان دادن آرمان حسین، سمبول حقارت سر بریدهء حسین را به چشم دیگران بکشد: یعنی در برابر زر و زور جلاد خلافت، مقاومت هفتادو چند تن، عمل احمقانه یی بوده و کار کوچك اندیشانی چون حسین است که با سر به سندان زدن، میخواهند صلابت سندان را به مزاح گیرند!

امام حسین را سر بریده اند، با چوب بر لبانش می زنند و در محفل جشن و سُرور یزید، سر نواسهء پیغمبر خدا را برای حقارت شخصیت آن در مجمر گذاشته اند. کسی نیست که بر عدم حقانیت یزید تردید کند و کسی هم نیست که برای داد خواهی از حسین، اگر کسی دیگر را چیزی کرده نمیتواند، حد اقل خود را از بین ببرد. تنها زینب مانده است که بعد از شهادت عاطفی خود، صرف با آرمان حسین به کوفه آمده است. او در کوفه چه کرده می تواند؟ باوفاترین شخص به حسین، همینقدر صداقت خواهد داشت که بیاید پیام خون و آرمان حسین را از دهن زینب بشنود؛ که خواهر شهید، چه درد را از حنجره اش بیرون می کشد و آیا این درد میتواند جامعه یی را به حرکت در آورد که در زیر سلطهء جباریت یزید، تحرك و ارادهء خویش را از دست

داده است؟

زینب پیام گزار خون شهید است و آیا گیرنده گان پیام میتوانند درك کنند که کربلا و محرم، مرز زمین و زمان را شکسته و خون حسین و رسالت حسین در بعد مکان و زمان لایتناهی مطرح شده است؟ که دیگر محرم ماه یکسال نیست، ماه یك دهه و یك قرن نیز نیست، ماه بی زمان است و کربلا نیز از خاص بودن خویش بیرون شده است و به زمین بدون مرز بشر تبدیل شده است؟ پیام زینب پیام پیروزی حسین است؛ اما جامعه یی که محصور قدرت یزید است ، صدای چوب خیزران یزید را می شنود که بر لبان امام حسین فرود می آید. این جامعه سربریده‌ء حسین را می بیند که دیگر نه قدرت اندیشیدن را دارد و نه قدرت بیان اندیشه و آرمانش را. گیرنده گان پیام با همین ماهیت پیام زینب را می گیرند!

حسین در کربلا خون داده است، او دیگر شهیدی است که به تاریخ بشر تبدیل شده است؛ او انقلاب بشر است که در وجود یك فرد به سر رسیده است. شهادت او انقلاب اجتماعی تاریخ است؛ ولی پیام سیاسی این انقلاب باقی مانده است. این پیام سیاسی نباید با اشك و گریه و ناله رسانده شود. رسانیدن پیام خون، به صلابت و فریاد ناترس ضرورت دارد. شهامت و رشادت شهید، به فریاد ناترس پیام گزار ضرورت دارد. به همین علت است که حسین ناترس بودن و پر صلابت بودن زینب را برای رسانیدن پیام وصیت می نماید؛ حسین میخواهد که زینب گریه نکند؛ چون او میداند که پیروز شده است و شهادت عاطفی زینب نباید پیام سیاسی پیروزی انقلاب اجتماعی تاریخ را در دهن و چهره‌ء زینب کوچك نشان دهد. از همین سمبول شهامت شهید و صلابت پیام گزار آرمان سیاسی شهید است که جنبه‌ء انقلاب سیاسی عاشورا بروز می کند.

خلافت اسلام وقتی به یزید سپرده میشود، اینجا روشن است که جنگ تاریخ اسلام یا جنگ تاریخ بشر با جنگ اشرافیت یزید، در مرز ها و مواضع مشخص خویش قرار می گیرد که دیگر هیچ امید آشتی باقی نمانده است. به عبارت دیگر، بارسیدن یزید به خلافت اسلام، کربلا و محرم خود به خود به زمان مسلم شهادت حسین برای بقای اسلام تبدیل می شود. جنگ انقلاب اجتماعی حسین با یزید، به مفهوم دو بعدی شدن آرمان اعتقادی و اجتماعی بشر است. یکطرف انسانیت و اعتقاد قرار دارد و یکطرف یزید و زر و زور؛ ولی آغاز این تصادم با تحرك بزرگ سیاسی آغاز می شود: یزید بیعت می خواهد و حسین بیعت نمیدهد. این جنبه‌ء سیاسی عاشورا آنقدر عظیم است که حسین حج را نیمه تمام می گذارد و برای اینکه حج را از سیطره‌ء قدرت سیاسی خلافت یزید نجات دهد، شهادت را برای خویش انتخاب می کند؛ چون حسین واقف است که حج در اسارت سیاسی یزید، یك سنتی است که هر خاین نیز بدان معتقد است و در آن اشتراك می کند؛ ولی حج در پیوند با رسالت و تعهد درخط خدا و پیغمبر و سرنوشت امت، حجی است که باید برای حفظ آن خون داد و کربلا و عاشورا را ایجاد کرد که هر سنت فرسوده را نابود کند و کوچکترین ارزش را به جایگاه خاص آن قرار دهد. به همین علت است که آغاز عاشورا، آغاز انقلاب سیاسی است و جریان عاشورا پیروزی انقلاب اجتماعی و اعتقادی بشر است و بعد از عاشورا، انقلاب سیاسی و اجتماعی به هم پیوند می خورند و به شکل یك پیام از دهن و حنجره‌ء زینب بیرون میشوند.

بهانه‌ء سیاسی یزید برای گرفتن بیعت از حسین، آغاز تنش ها برای به سر رسانیدن انقلاب اجتماعی و سیاسی است. همین که حسین بیعت نمیدهد، تصادم عظیم سیاسی به وجود آمده است. مشکل حسین در اینجاست که خلیفه‌ء سیاسی بیشتر از آن که مظهر سیاست در جامعه باشد، خلاف ماهیت خود مظهر مذهب در جامعه است. سیاست و مذهب چنان در وجود خلیفه مدغم شده اند که تفکیك این دو را تقریباً نا ممکن ساخته است. صرف حسین میداند که یزید جز سیاست چیز دیگری نیست. حسین به خوبی واقف است که یزید مذهب و دین را قربانی سیاست و زمامداری کرده است. این ماهیت یزید برای دیگران قابل درك نیست که یزید در محدوده‌ء صلاحیت «خلیفه‌ء اسلام»، تنها سیاست مدار و زمامداریست که هیچگونه اعتقاد به اسلام و رسالت پیغمبر آن ندارد. یزید در انقلاب سیاسی کربلا، سمبول شکست و وسیله قرار گرفتن دین برای سیاست است. هر اقدام سیاسی یزید با شعار مذهبی و دینی عملی می گردد. قاضی شریح، سمبول برده گی دین در خلافت سیاسی یزید است. و ملاحظه میکنیم که همین ماهیت یزید تا کنون ادامه داشته و برای شناخت قاضی شریح، به ساده گی میتوان ماهیت و هستی آیت الله محسنی را در زنده گی سیاسی و مذهبی جامعه‌ء کنونی خویش، مورد مطالعه قرار داد. وقتی غرب کابل ماهیت کربلا را به خود می گیرد و انقلاب اجتماعی و سیاسی محرومان نیاز به شهادت رهبر خویش دارد، هویداست که قاضی شریح، با ماهیت نظام خلافت سیاسی یزید در صف مقابل غرب کابل قرار میگیرد. اگر قاضی شریح جنایت سیاسی یزید را با تفسیر غلط از شریعت تبرئه میکند، محسنی نیز قتل عام افشار و چنداول و غرب کابل را در جوار مسعود و سیاف با چهره‌ء مذهبی خویش لبیك میگوید. بعد از رشد محسنی ها و سیدفاضل ها است که جنبه‌ء انقلاب سیاسی کربلا کاملاً معدوم می شود و جنبه‌ء تراژیك و اشك کربلا را بزرگ می سازند. نباید فراموش کرد که در کربلا ابعاد مختلف یك انقلاب در اعلی ترین شکل آن وجود دارد. جنبه‌ء انقلاب اجتماعی کربلا آنقدر بزرگ است که با صدها برهان میتوان به اثبات رسانید که این جنبه بزرگترین جنبه‌ء کربلا بوده است. به همین ترتیب جنبه های انقلابات سیاسی و فکری و اعتقادی کربلا نیز آنقدر عظیمند که میتوان هر کدام را در خط مشخص به عنوان جنبه‌ء مشخص کربلا به تحلیل گرفت. به همین ترتیب شهادت عاطفی در کربلا نیز به عنوان یك انقلاب عاطفی مطرح است؛ حالانکه ما مطمینیم که جنبه های سیاسی و اجتماعی و اعتقادی و عاطفی یك انقلاب در مجموع اجزایی اند که با رابطه‌ء متقابل خویش کربلا را به وجود آورده اند؛ ولی بعد از آنکه یزید شیعه میشود و محسنی و سیدفاضل جای قاضی شریح را به دست می آورند، ملاحظه می گردد که سه جنبه‌ء انقلاب سیاسی، اجتماعی و اعتقادی عاشورا نابود می شوند و تنها جنبه‌ء عاطفی کربلا بزرگ شده و کربلای سرخ، سیاه پوش می شود. بعد از بروز قدرت یزید در جامعه‌ء تشیع، ملاحظه مینمائیم که عاشورا به خط اشك و گریه و ناله تبدیل می شود. حالانکه عاطفه و سیاست و اجتماع و اعتقاد در کربلا چنان با خون باهم مدغم شده و به مفهوم واحدی تبدیل می شوند که نمود ظاهری آن آتش و خون و شهادت حسین در کربلا است و نمود سمبولیك آن مُهریست که روز پنج بار در

وقت عبادت جبین ما آن را برای سجده برای خدا، اما بالای خاك و خون شهید تاریخ، احساس می کند.

یزید بیعت می خواهد؛ تقاضا مطلقاً سیاسی است. با درك از نظام زمامداری و ماهیت مطلقاً سیاسی خلافت یزید است که حسین این بیعت سیاسی را به مفهوم مرگ اعتقاد خویش و اسلام می پندارد. بیعت برای یزید، همان رأی سیاسی برای زمامدار است که امروز هر فرد آن را با دستان خود، در صندوق انتخاب زمامدار مورد پسند خویش می اندازد؛ ولی حسین نمیخواهد که به عنوان یك فرد در برابر دستگاه و قدرت سیاسی یزید مقابل شود. حسین واقف است که باید در بعد تاریخ اجتماع و بشر موضعگیری و حرکت کند؛ ورنه به عنوان یك فرد همانقدر کوچك است که یزید می تواند با سربریده اش عقده گشایی کند و قدرت مرگ آفرین دستگاهش را به رخ جامعهء زبونی بکشد که جز ترس و حفظ زنده گی فردی، به چیز دیگری ایمان ندارد. حسین اگر به عنوان فرد رأی سیاسی برای یزید می دهد، در حقیقت خیانت به خود نکرده است، خیانت به تاریخ اسلام و بشر کرده است؛ چون حسین میداند که میراث ابراهیم خلیل الله را باید با خون خویش به امانت بگذارد و این میراث را نباید با دادن رأی سیاسی خویش برای یزید، به خدمت قدرت سیاسی و اجتماعی او قرار دهد.

یزید وقتی بیعت سیاسی می خواهد، بدین علت است که هستی او کاملاً سیاسی است و جنبهء مذهبی خلافت، صرفاً روپوشی است که یزید را میراث خوار اسلام میسازد. یابه عبارت دیگر اسلامی را از آن یزید می سازد که برده های تاریخ را به انسانان صاحب سرنوشت اجتماعی و سیاسی تبدیل کرده بود. مطرح شدن یزید به عنوان خلیفهء اسلام، یزید را صاحب و آقای اسلام می سازد. ورنه، سیاسی بودن زمامداری یزید و ضد اسلامی بودن خلافت وی، دو پدیدهء مسلم تاریخی اند که تا کنون وجود دارند و تا زمانی که تاریخ بشر از خط خون حسین در کربلا بار می گیرد، تا همان زمان خلافت سیاسی شدهء یزید، باروپوش اسلام، خون محرومان تاریخ را خواهد ریخت.

جنبهء سنت شکنی سیاسی حسین در کربلا همین است که یزید را از عقب سنگر مذهبی آن بیرون می کشد و با شهادت خویش به اثبات می رساند که یزید برای سیاست و بیعت، حرمت خاندان رسول خدا را با خون اولاد پیغمبر خدا برباد می دهد. انقلاب سیاسی حسین به مفهوم افشا نمودن ماهیت مطلقاً سیاسی در بار است. حسین وقتی حج را نیمه تمام می گذارد و خود را برای نجات حج از سیطرهء سیاست یزید آمادهء قربانی شدن می سازد، در همین زمان است که میخواهد اعلان دارد که عمامه و دستار و عبا و قبا نمیتوانند ماهیت حاکمیت مطلقاً سیاسی یزید و هر زمامدار دیگر را کتمان کنند. انقلاب سیاسی حسین در کربلا، انقلاب برای نجات اسلام از دست کسانیست که با ظواهر مطلقاً روحانی، دین امت را برای برده گی سیاسی امت به خدمت گرفته اند، و این امر بیانگر گرفتن حق تعیین سرنوشت سیاسی از فرد و جامعه است. حسین وقتی بیعت سیاسی نمیدهد، آگاه است که بیعت فردی سیاسی، انتخاب سرنوشت سیاسی جامعه است. یك فرد با رأی سیاسی و فردی خویش، حق تعیین سرنوشت جامعه را دارد. رأی سیاسی فردی، به مفهوم مشروعیت دادن حاکمیت زمامدار است. سنتی را که حسین در جنبهء انقلاب سیاسی خویش در کربلا به وجود می آورد، سنت حرکت آگاهانهء سیاسی برای حق تعیین سرنوشت سیاسی جامعه و فرد است.

به همین علت است که باید جنبه های مختلف انقلاب کربلا را در عاشورا مد نظر داشت. کربلا و عاشورا، بدون جنبه های انقلاب اجتماعی و سیاسی و اعتقادی خویش، نه کربلاست که به زمین تاریخ تبدیل شود و نه عاشوراست که زمان تاریخ محسوب شود. فارغ نمودن عاشورا و کربلا از ماهیت انقلاب سیاسی و اجتماعی و اعتقادی آن، خیانت یزید را تا عصر ماجاودان می سازد. عاشورا همانقدر که در بعد شهادت عاطفی خود بزرگ است، همانقدر در بعد آگاهی های سیاسی، اجتماعی و فکری و اعتقادی خویش نیز بزرگ است. عاشورای گریه و اشك، عاشورای دلالان یزید صفت است که میراث خیانت اعتقادی و انسانی یزید را به دست محسنی و سید فاضل نگهمیدارد. عاشورا اگر با شهادت و خون تاریخ بشر را میسازد، بدون تردید تاریخ فکر و اعتقاد جامعه را نیز می سازد.

عاشورا در بعد انقلاب اجتماعی خویش به سمبول سرنوشت اجتماعی بشر تبدیل میشود؛ عاشورا در بعد انقلاب سیاسی خویش به محکی تبدیل می شود که ماهیت سیاسی ظالمانهء دربار ظاهراً مذهبی را افشا می کند، عاشورا در بعد انقلاب فکری و اعتقادی خویش، انحراف از خط خدا و پیغمبرش را به اثبات میرساند و عاشورا در بعد شهادت عاطفی خود، ماهیت تراژیك قربانی شدن انسان در بند و اسارت را به نمایش می گذارد که در هر گام خویش باید خون و قربانی بدهد و با هر قطره اشك خود تصویری از قربانی شدن خویش را در دنیای حاکمیت ظالمان و جباران تاریخ ارایه دارد. اشك مرد آگاه، عصارهء آن دردیست که ماهیت سرنوشت تلخ تحمیل شده بر یك اجتماع را بیان میدارد؛ اما اشك انسان ناآگاه، عصارهء تحمیق شدن انسانیست که در لابلای دم و دستگاه عبا و عمامه و دستار خورد شده است و برای استحکام قدرت سیاسی خلیفه، دم و دستگاه تحمیق مذهبی خلیفه را با اشك خویش زنده نگهمیدارد.

انقلاب سیاسی حسین در کربلا، انقلابیست که ماهیت سیاسی خلافت را بیان می دارد، درست مثل زمان ما. مگر ما امروز در شرایطی قرار نداریم که صرف با انقلاب سیاسی حسین، هم اعتقاد خویش را نجات دهیم و هم زمامداری خویش را در خطی قرار دهیم که به نفع حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی ما باشد؟ اگر انقلاب سیاسی حسین، سمبول نجات دین از سیطرهء اشرافیت جدید سیاسی ملبس با عبا و قباست، ما چرا حج را نیمه تمام نگذاریم تا خلافت یزید را با قربانی دادن خویش، به قربانگاه و مدفن تاریخ سیاسی ظالمانه اش تبدیل کنیم؛ بدون تردید، ما یکبار دیگر به انقلاب سیاسی حسین ضرورت داریم. ما به مقاومت سیاسی «مزاری» ضرورت داریم که قاضی شریح های شیعه را در جوار سیاف یزید قرار دهد و با افشا شدن ماهیت مطلقاً سیاسی این عناصر مذهبی، به حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش در درون کشور و ملت خویش برسیم. ما به درنگ جدی ضرورت داریم. ما به انقلاب سیاسی حسین ضرورت داریم که برای پیروزی آن، با نیمه تمام گذاشتن حج، شکلیات مذهبی یی را که روپوش بهره برداری سیاسی از مراسم حج شده اند، به دور افگنیم و با اراده و آزادی انتخاب، برای نجات دین، حق تعیین سرنوشت سیاسی و تاریخی انسان و جامعهء خویش را مسلم گردانیم. ما به حق به انقلاب سیاسی حسین ضرورت داریم! ■

آموزگار شهادت

دکتور شریعتی :

اکنون زمان منتظر یك تن است، همه چیز در انتظار یك فرد است، فردی که تجسم همهء ارزشهایی است که دارد نابود می شود و مجسمهء همه ایده آلهایی است که بی یاور و بی حامی مانده، و مظهر عقیده و ایمانی است که بهترین پاسدارانش بخدمت دشمن رفته اند.

آری، اکنون در انتظار این است که یك مرد چه می کند؟

گاه در تاریخ اینچنین پیش می آید. و اکنون اینچنین پیش آمده است. سال شصت هجری است، پنجاه سال از مرگ پیغمبر آزادی و عدالت و مردم گذشته است. عصری پیش آمده است که در آن همه چیز سقوط می کند، همهء ثمرات انقلاب تباه می شود و یأس تنها ایمان استوار خلق می گردد.

آری در روزگار سیاهی که اشرافیت جاهلی جان دوباره می گیرد، و «زور جامهء زیبای تقوی و تقدس می پوشد»، و آرزوی آزادی و برابری- که اسلام در دلهای قربانیان زور و زر بر انگیخته بود- فرو می میرد و «جاهلیت قومی» میراث خوار «انقلاب انسانی» می شود و «کتاب راستی» بر سر نیزه های فریب بالا میرود و از حلقوم مناره های مساجد، «اذان شرك» به گوش ها می رسد وگوسالهء زرین سامری بانگ توحید بر می دارد و بر سنت ابراهیم ، نمرود تکیه می زند و قیصر، عمامهء پیامبر خدا بر سر می نهد و جلاد، شمشیر جهاد به دست می گیرد و ایمان، «داروی خواب» و«آلت کفر» می گردد، و رنج مجاهدان، همه برباد می رود و برای منافقان، گنج باد آورده می آورد، و جهاد، قتل عام، وزکات، غارت عموم، و نماز، فریب عوام، و توحید، نقاب شرك، و اسلام، زنجیر تسلیم، و سنت، پایگاه حکومت، و قرآن، ابزار جهل، و روایت، آلت جعل، و شلاق ها دوباره برگرده های فرود می آیند و ملت ها دوباره به اسارت پیشین کشانده می شوند و آزادی باز به بند همیشگی گرفتار می شود و اندیشه به زندان دیرین خفقان و سکوت افگنده می شود، و توده ها، تسلیم و آزادگان، اسیر و روبهان، گرمپوی و گرگان، سیر و زبانها، یافروخته به زر، یا فرو بسته به زور، و یا بریده به تیغ! و اصحاب، فضیلت هایی را که از دورهء ایمان و جهاد کسب کرده بودند و در انقلاب، بهایی گران یافته بودند، ارزان فروخته اند و افتخارات گذشته را با ولایت شهری مبادله کرده اند و یا از خطر فتنه گریخته و بار سنگین مسؤولیت از دوش افگنده، و به زاویهء امن عزلت و فراغت پاك ریاضت خزیده و سلامت و عافیت خویش را، درازای سکوت بر ظلم و رضای بر کفر، آبرومندانه باز خریده اند و یا در صحرای ریذه و چمنزار عذاراء نابود شده اند و اکنون، دین و دنیا بر مراد کفر و جور می گردد، و شمشیر ها شکسته، و حلقوم ها بریده و «دارها برچیده و خونها شسته اند» و موج های انقلاب و فریاد های اعتراض و شعله های عصیان فرو مرده اند و همهء جوش و خروشها فرونشسته اند و «بر مزار آباد شهیدان» و «قبرستان سرد و ساکت زندگان»، شب سیاه هراس و خفقان سایه افگنده و بر ویرانه های ایمان و امید مسلمانان، ... «وای جغدی هم نمی آید بگوش»!

«جاهلیت جدید»، سیاه تر و وحشی تر و سنگین تر از «جاهلیت قدیم»، و دشمن اکنون هوشیار تر و چیره تر و پخته تر از پیش، و در میان مردم آگاه، تجربه ها همه تلخ و ثمرهء همهء قیام ها، شکست و شهادت!

...ناگهان جرقه ای در ظلمت، انفجاری در سکوت! سیمای تابناك «شهیدی که زنده برخاك گام برمیدارد»، از اعماق سیاهی ها، از انبوه تباهی ها! چهرهء روشن و نیرومند یك «امید»، در شب ظلمانی «یأس»!

باز از خانهء خاموش و غمزدهء فاطمه- این خانهء کوچکی که از همهء تاریخ بزرگتر است- مردی بیرون آمد. خشمگین و مصمم، و در هیأتی که گویی برسر همهء قصر های قساوت و پایگاههای قدرت، آهنگ یورش دارد، و گویی قلهء کوهی است که آتشفشانی بیتاب را در دل خود به بند کشیده است و یا تند بادی است که خداوند به این قوم عاد فرو فرستاده است و اکنون به وزیدن آغاز می کند!

مردی از خانهء فاطمه بیرون آمده است! مدینه را می نگرد و مسجد پیامبر را! و مکهء ابراهیم را، و کعبهء به بند نمرود کشیده را، و اسلام را، و پیام محمد(ص) را، و کاخ سبز دمشق را و گرسنگان را و در بند کشیدگان را و...

مردی از خانهء فاطمه بیرون آمده است! بار سنگین همهء این مسؤولیت ها بردوش او سنگینی می کند. او وارث رنج بزرگ انسان است، تنها وارث آدم، تنها وارث ابراهیم و... تنها وارث محمد! و ... مردی تنها!

اما، نه! دوشادوش او، زنی نیز از خانهء فاطمه بیرون آمده است، گام به گام او، نیمی از بارسنگین رسالت برادر را او بردوش خود گرفته است!

مردی از خانهء فاطمه بیرون آمده است، تنها و بیکس، بادستهای خالی، یك تنه بر روزگار وحشت و ظلمت و آهن یورش برده است. جز «مرگ» سلاحی ندارد! اما او، فرزند خانواده ای است که «هنر خوب مردن» را، در مکتب حیات، خوب آموخته است.

در این جهان، هیچکس نیست که همچون او، بداند که: «چگونه باید مرد»؟ دشمنی که دشمن نیرومند او- که برجهان حکومت می راند- از آن محروم است و این است که قهرمان تنها، بر پیروزی خویش بر انبوه سپاه خصم، اینچنین مطمئن است، و اینچنین مصمم و بی تردید، به استقبال آمده است.

آموزگار بزرگ «شهادت» اکنون برخاسته است، تا به همهء آنها که جهاد را تنها در «توانستن» می فهمند و به همهء آنها که پیروزی بر خصم را تنها در «غلبه»، بیاموزد که: «شهادت»، نه یك «باختن»، که یك «انتخاب» است، انتخابی که در آن، مجاهد با قربانی کردن خویش، در آستانهء معبد آزادی و محراب عشق، پیروز می شود.

و حسین، وارث آدم- که به بنی آدم زیستن داد- و وارث پیامبران بزرگ- که به انسان، «چگونه باید زیست» را آموختند - اکنون آمده است تا، در این روزگار، به فرزندان آدم، «چگونه باید مرد» را بیاموزد!

حسین آموخت که «مرگ سیاه»، سرنوشت شوم مردم زبونی است که به هر ننگی تن می دهند تا «زنده بمانند»؛ چه، کسانی که گستاخی آنرا ندارند که «شهادت» را انتخاب کنند، «مرگ» آنان را انتخاب خواهد کرد! ■

... یك دشمن، چند چهره

دلسوز، با اشك و نوحه و کاسهء گرمتر از آش در جوار ما به قسمی قرار داشته اند که کوچکترین تحرك را از لحاظ سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی و مذهبی، در زودترین فرصت در نطفه خنثی کرده اند.

چهرهء دوست تشیع درباری در روابط سیاسی آن با جامعهء هزاره، بزرگترین شکست این آقایان محسوب میشود. اینها زمانی پیروز بودند و در عقب چهرهء دوستی، خصومت نژادی یك برده دار را کتمان میتوانستند که سر زمین هزاره، همچون کویر بی فصل، هیچگاهی نهال آگاهی را در خود نمیداشت. سیستم آقایی - مریدی می بود و امیر عبدالرحمن ها با سیاست جامعهء هزاره را به «خر بارکش» تبدیل میکردند و سیدفاضل ها عملاً از پشت و انرژی هزاره به عنوان حیوان فاقد شعور و فارغ از حق و هویت انسانی استفاده میکردند. در نظام سیاسی دربار، صفت «هزارهء خر بارکش» باید معیار رابطهء اجتماعی دیگران با هزاره میبود. تشیع درباری نیز به عنوان مذهب دربار قویاً بر این موقف اجتماعی هزاره تاکید دارد. ولی تفاوت بهره کشی از این «خر بارکش» فرق میکند: هزاره از صبح بار میکشد و رمق در جانش نمیماند ولی این بارکشی در روابط اجتماعی با مزد است، یعنی هزاره پشتش و انسانیت معدوم شده اش، صرفاً به خدمت شکمش است و اربابان سیاسی اش در نظام سیاسی، همینقدر از انسانیت بهره برده اند که پشت هزاره را رایگان به خدمت نگیرند، ولی اربابان مذهبی، چون زالوان خونخوار بیرحم، چشم شان بر علاوهء پشت هزاره، به جیب هزاره نیز بسته است. هزاره باید از اجورهء ریسمان و پشت خود پول مصرف ارباب مذهبی خویش را تهیه کند. واضح است که هزاره هیچگاهی بدون موجب، این پول را برای مصرف آقای سیدفاضل و سید عالمی نمی آورد، برای کشیدن این پول از جیب هزاره باید بازهم مذهب به خدمت ارباب مذهبی قرار گیرد. ارباب سیاسی سیاست را در دست دارد و ارباب مذهبی باخمس و زکات و وجوهات مذهبی ودیگر ضابطه های شیره کشی، به سراغ جیب هزاره میرود. هر فرد جامعه اینرا میداند که هیچکسی حساب دخل و خرج ارباب مذهبی را هیچوقتی ندانسته است.

برای اینکه همین حالت ادامه پیدا کند، سیاست دربار و مذهب در بار باید قویاً، با توافق هم و مشترکاً، جلو آگاهی سیاسی و اجتماعی هزاره را بگیرند. آن یکی مدارس و مراجع تعلیمی و علمی را به رویش می بندد و این یکی، آنقدر مذهب درباری را در ذهنش بزرگ میسازد که سیدفاضل را یگانه عنصر رابطه با آخرت و سعادت خویش ببیند و اصلاً درك نکند که پولی را که از حلق و گلوی خود و طفل و فامیل خود گرفته است، صرفاً برای ناز و نعمت ارباب مذهبی و تقویت ریشه های اجتماعی و مذهبی آن بوده است و نه ثواب آخرت. تمام تلاش سیدفاضل این است که در درون جامعهء هزاره مرجعی ایجاد نشود که بگوید: برادر، آخرت به پول خریده نمیشود، به «تقوا» خریده میشود. این سیدفاضل و محسنی که داد از «تقوا» میزنند، میخواهند فقر زمین گیرترا با اعتقادات خرافی توجیه کنند... و الله اکبر، از هیچ گلویی، زیباتر از گلوی بلال برون نمیشد که یك برده، سیاه بی حیثیت و بی شخصیت در جامعهء اشرافیت دیروز عرب بود. قرآن همانقدر که از «آیت الله العظمی سیدابوالحسن فاضل» است، همانقدر از کلب علی نیز است. ولی فاجعه اینجاست که قرآن را از کلب علی گرفته اند و سیدفاضل را به عنوان میراث دار قرآن فرستاده اند که برود و هیچگاهی نگذارد که کلب علی به ابوذر و سلمان و بلال تبدیل شود. از همین نکته است که اسارت قرآن و کلب علی به سر میرسد و اشرافیت مذهبی سید فاضل، هسته گذاری میشود. وقتی مرجعی باشد که این همه حرفها را برای کلب علی ها بگوید، دیگر سیدفاضل ها ناگزیر اند که یکبار دیگر بروند درکنار حاکمیت سیاسی و با قدرت نظامی و پولی آن برای بریدن شاهرگ کلب علی و کشیدن چشم کلبی حسین و کله منار کردن کلبی رضا، دوباره بر گردند؛ چون سیدفاضل شکست خورده است و در جامعهء هزاره رهبریت سیاسی و مرجع آگاهی بخش اجتماعی، سیاسی و مذهبی ایجاد شده است. دیگر «مزاری»، زاییده شده است و برای خفه کردن این مرجع آگاهی بخش، ضرورت به ارتش و تیغ و خنجر است. به همین خاطر است که میروند فراکسیون سیاسی ایجاد میکنند و به نام عضو «شورای عالی دولت اسلامی»، به تعداد هر باشندهء غرب کابل را کت و بمب و مرمی میفرستند که عامل «نفاق و فتنه و بهانهء جنگ» مزاری است و تا وی در غرب کابل باشد، استقرار صلح بدانجا نا ممکن است...! و راست هم میگویند، چون تا مزاری رهبر سیاسی هزاره است و مقام رهبری هزاره را پرکرده است، سیدفاضل و محسنی و اکبری و سیدجاوید و سیدانوری و سیدهادی و سیدشریف و سیدمرتضوی... نا گزیرند که خون هزاره را بریزانند و جنگ را در کابل ادامه دهند. چون با موجودیت مزاری هیچگاهی هزاره چون برده گان فاقد هویت انسانی و اجتماعی، غلامان حلقه به گوش مذهبی سیدفاضل ها شده نمیتوانند. تا مزاری در غرب کابل باشد، هزاره آگاه است که آرمان اجتماعی و هدف مبارزهء آن چه است. ولی به مجردی که سیدفاضل بعد از جنگ سیاسی و نظامی خونین با هزاره، پیروزی نصیبش میشود، می آید یکبار دیگر حق سیاسی و اجتماعی هزاره را در منبر خود هزاره، زیر پایش میگذارد و صرف مذهب تشیع درباری را به یگانه مرجع شعور اجتماعی و سیاسی کلب علی و کلبی حسن و کلبی رضا تبدیل میکند. بعد از این مرحله، سیاست در بار از جامعهء هزاره فارغ میشود؛ چون کینه توزترین، آشتی ناپذیر ترین و بی ایمان ترین شخصیتهای مذهبی را به آقایان اجتماعی، سیاسی و مذهبی جامعهء کلب علی ها تبدیل کرده اند. این پیروزی بزرگ از یکطرف حاکمیت سیاسی را برای ابد از خطر آگاهی جامعهء هزاره فارغ میسازد و از طرف دیگر با حاکم کردن یك اشرافیت نژادی و مذهبی بیگانه، حق سیاسی و اجتماعی هزاره را نیز نابود میکند. این تاکتیك کمر شکن اجتماعی، زمانی میتواند به پیروزی برسد که سیدفاضل صاحب چند چهره باشد، یعنی تشیع درباری، به عنوان یك بخش از دستگاه غیر رسمی دولت، باید در چهره های مختلف حرکت کند. وقتی سیدفاضل و سیدعالمی و سیدبلخابی و سیدمرتضوی... و اکبری و محسنی میروند و با چهرهء کاملاً رقیب و خصمانه در برابر جامعه و حیثیت انسانی، حقوقی، سیاسی و اجتماعی هزاره صف بندی خونین ایجاد میکنند، باید در جوار رهبری سیاسی هزاره کسان دیگری را از خود به جای گذارند که در فردای شکست هزاره، سید فاضل ها در پوشش همین چهره های دوست بتوانند دوباره داخل جامعهء هزاره شوند، چون در غیر آن هزاره به خوبی میداند که هیچ تفاوتی میان سیدفاضل و سیدعالمی... با مسعود و سیاف نیست. اگر چهره های دوست با هزاره ولی هم پیمان و هم سرنوشت با سیدفاضل وسیدجاوید در جوار

جامعهء هزاره نباشند، همانطوریکه مسعود و سیاف نمیتوانند با لشکر وسپاه و توپخانه داخل جامعهء هزاره شوند، همانطور سیدفاضل ها نیز نمیتوانند به این هدف برسند. آخر، کلب علی ها همانقدر شعور و درك دارند که وقتی سیدهادی و سیدجاوید و سیدفاضل و سید بلخابی در کنار مسعود و سیاف، با پلانهای نظامی و سیاسی و تبلیغاتی مشترك علیه جامعهء هزاره جنگیده اند و خون فرزندان این جامعهء فقیر و گرسنهء تاریخ را ریختانده اند، دیگر آنها را نگذارند که باز بیایند و بر منبر هزاره تکیه بزنند و برای قتل عام هزاره که با دستان خود شان عملی گردیده است، اشك تمساح بریزند؟! آیا مغز و شعور جامعهء هزاره چقدر نابود شده باشد که بازهم تحت رهبری سیدفاضل و سیدعالمی و محسنی و اکبری بیاید و خون برادر هزارهء خویش را بریزاند؟

و با تأسف که این واقعیت ذلت بار وجود دارد و یگانه عامل حفظ کنندهء این حالت، همانا چهرهء دوست تشیع درباری در جوار جامعهء ماست. این امر به اثبات میرساند که چهرهء دوست تشیع درباری یگانه چهرهء آن است که تمام سیاه درونی ها و کینه توزیها و خیانت و جنایت سیدفاضل ها را در ذهن و شعور هزاره پنهان مینماید. روی همین اصل است که باید بیشتر از آنکه متوجه سیدفاضل ها در کنار مسعود و سیاف باشیم، باید متوجه سیدفاضل ها در جوار خود باشیم. وقتی تشیع درباری، تمام پیروزیهای خویش را در چهرهء دوست خویش می بیند، جامعهء ما نیز باید در هر گام و قدم خویش نا ظر این چهره های دوستی باشد که اعتماد ما را به دست دارند. نباید فراموش کرد که تشیع درباری، در اصل یك نظام اجتماعی است که سخت متکی به شیره کشی جامعهء هزاره است، ولی این نظام اجتماعی به شکل «اعتقاد مذهبی» مطرح شده است. این نظام اشرافیت نژادی و اجتماعی مطرح شده به عنوان «اعتقاد مذهبی»، بزرگترین عامل تحمیق جامعهء هزاره بوده است. ما به تشیع درباری همیشه به عنوان یك مذهب و به شیعه های درباری به عنوان رب های مذهبی دیده ایم. اعتقاد مذهبی ما آنقدر تحت قضاوت و باور های تشیع درباری بوده است که هر فتوا و دستور مذهبی آنان را بدون آنکه یك لحظه بر عدم صداقت آن شك کنیم، با اعتقاد پاك مذهبی با صادقانه ترین عمل خویش به سررسانیده ایم و در صورت لزوم، در مواقع خاص، برای تطبیق نیات و باور های چهره های دوست تشیع درباری، تیغ و خنجر را در تن فرزندان صدیق جامعهء هزاره نیز فروبرده ایم؛ چون چهره های دوست آنها، با تمام سیاه درونی و خصومت شان در برابر آگاهی و شخصیت جامعهء هزاره، اعتماد ما را به دست آورده اند و ما چون صادق ترین مرید، مراد آقای خویش را با خون فرزندان وفادار خویش، به سر رسانیده ایم.

مطرح شدن تشیع درباری در چوکات یك اصل اعتقاد مذهبی، این پیروزی را به دست شیعه های درباری داده است که هیچگاهی بر موقف زالومنشانهء اجتماعی آنها در جامعهء خویش نیندیشیم. ولی شیعه های درباری با کمال آگاهی از این امر، در مقابل هر اندیشه و خطی که هزاره را متوجه واقعیت ظالمانهء اجتماعی شیعه های درباری ساخته است، شدید ترین موضعگیری خویش را نموده است و مینماید. هر کسی که از اجتماع و مناسبات اجتماعی جامعهء هزاره حرف بزند، حساسیت شیعه های درباری به سرحد جنون میرسد که آتش زدن نشریه های آگاهیبخش هزاره یکی از برجسته ترین نمود های آن است. دلیل این امر کاملاً روشن است: وقتی تحلیل اجتماعی از جامعهء هزاره به عمل آید، محقق اگر بیسواد ترین فرد هم باشد، یکبار متوجه میشود که تمام هستی و اقتصاد و اراده و تصمیم و فتوای هزاره در خانه های شیعه های درباری است. یعنی عقل هزاره، شعور هزاره، مذهب هزاره، اقتصاد هزاره، تعلیم و تربیه و رهبری اجتماعی و سیاسی هزاره، کاملاً به دست شیعه های درباری است. این واقعیت آنقدر در جامعهء هزاره چشمگیر است که هیچکسی نمیتواند از آن چشم پوشی کند. محقق وقتی این بزرگی شیعه های درباری را می بیند که تا سرحد رب های اجتماعی هزاره مطرح اند، ناگزیر میشود که برود ترکیب اجتماعی جامعهء هزاره را مطالعه کند؛ چون ترکیب اجتماعی، یگانه عنصر شناخت جوامع از لحاظ تاریخ اجتماعی و نژادی آن است. بااین کار محقق متوجه میشود که تشیع درباری به عنوان مذهب هزاره، اصلاً بر بنیاد حاکمیت یك نژاد بر نژاد دیگر و از طریق حاکمیت اجتماعی یك اجتماع بر اجتماع دیگر، صرفاً به واسطهء یك اصل اعتقاد مذهبی به وجود آمده است. بعداً این محقق ناگزیر است که برود مذهب تشیع را مطالعه کند که این مذهب چگونه مذهبی است، بر مبنای کدامین اصول بناست و آیا در این مذهب، قانونمندیهایی وجود دارد که تقویت کنندهء نظام اجتماعی برده و بادار و اشرافیت نژادی باشد؟ مطمیناً که این محقق در اولین فرصت به تاریخ کربلا میرسد که قاعده و محور آن را ریزش خون برای شکست اشرافیت زر پرستی تشکیل میدهد که بلال ها و سلمان ها و ابوذر ها را بعد ازشهادت علی توانسته است از جامعهء اسلام برون کند و یکبار دیگر خلافت را به مرجع اشرافیتی تبدیل کند که از خون جوامع تازه مسلمان شده بالباس و پارچه های زرین و ابریشمین ظاهر شده است. یعنی تشیع علوی را، خط خون برای عدالت خدا بر زمین می یابد. بعداً تشیع صفوی را می یابد که با امتیاز خون حسین و تاریخ کربلا، یزید را در جامعهء تشیع به خلافت رسانیده است که تمام کینه اش در برابر اسلام صرفاً با پوشش «شیعه بودن» از چشمها کتمان شده است. ورنه، تشیع صفوی همان ماهیتی است که هر لحظه همچون یزید، آماده به قتل عام آل پیغمبر است؛ و بعداً محقق متوجه میشود که اگر یزیدها نمیبودند، تشیع علوی به عنوان یك خط خون در اسلام به وجود نمی آمد، ولی تشیع صفوی، همان نظامی است که تشیع علوی را دفن نموده و خط خون و عدالت را به خط آقایی و اشرافیت اجتماعی تبدیل میکند؛ وقتی این انحراف تا جامعهء هزاره میرسد، به شکل تشیع درباری در می آید، یعنی یك شبکهء کاملاً بی ایمان، ولی مطلقاً باروپوش مذهبی، به وسیله تطبیق سیاست خصمانهء حکومت و ایجاد اشرافیت اجتماعی و نژادی در جامعهء هزاره تبدیل میشود. محقق، بعد از این سیر تاریخی در تشیع علوی و تشیع صفوی، کاملاً در می یابد که صرفاً با تحمیق مذهبی است که یك

... واما ای رب العالمین، من را قدرت بده که فرزند آگاهی زمان خویش باشم، به من آن شهامتی را عطا کن که برای عدالت تو و برای انسانیت عالی مقام بندهء تو، قبل از آنکه دشمن دلال، خون من را بریزاند، من برج و باروی تزویر و دستگاه خیانت او را از جوارم برچینم!

حاکمیت اجتماعی خونخوار و اسارت آور، در چوکات یك اصل اعتقاد مذهبی مطرح میشود و هیچکسی فکر نمیکند که تشیع درباری مذهب نیست، بلکه سیاستی است که به عنوان مذهب مشترك بین هزاره ها و شیعه های درباری به وجود آمده است و صرفاً برای خدمت به حاکمیت های سیاسی و حفظ کلیهء امتیازات یك قشر مفتخوار بی اعتقاد به تشیع نگهداری و حفظ میشود. ورنه، عدالت در اسلام و خط خون متعهد و معتقدبدین عدالت، تاریخی است که چون روز در صفحات تاریخ اسلام میدرخشد. آیا سید فاضل و سیدعالمی... و محسنی و اکبری میتوانند یك گام خویش را که برای آوردن عدالت اجتماعی اسلام در جامعهء هزاره باشد، بیان دارند؟ آیا موضعگیری اینها در جوار سیاف و مسعود، صرفاً برای آوردن اسارت واستحکام استبداد و خفقان اجتماعی و سیاسی برای جامعهء هزاره نبود؟ وقتی مسعود و سیاف تشنه به خون هزاره باشند، آیا سیدفاضل، سیدجاوید و سیدانوری... و محسنی و اکبری، به عنوان متحدین سیاسی و نظامی آنها، بیشتر از آنها تشنه به خون هزاره نیستند؟

این تشنه گی سیدفاضل ها و محسنی ها به خون هزاره صرف با چهرهء دوست آنها در جوار هزاره کتمان شده میتواند. اشرافیت اجتماعی آنها زمانی در چوکات اعتقاد مذهبی حفظ و مصئون شده میتواند که من نا آگاهانه و نا بخردانه تمام هویتهای ملی، انسانی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی و حتی اعتقادی خود را، با تلقین مذهب تشیع درباری، «شیعه» لقب دهم و بدون آنکه یکبار، حد اقل برای اینکه نشان بدهم که از ترکیب اجتماعی جامعهء خویش آگاهم، بگویم که هزاره تنها شیعه نیست، بلکه سنی و اسماعیلی نیز است. وقتی من اینقدر ماشاء الله قدرتمند شده ام که حق میخواهم و ادعای رهبری خویش را مینمایم و گلو پاره میکنم که هزاره ها محروم بوده اند و تحت ستم سیاسی و اجتماعی قرار داشته اند، ولی در روز داد خواهی با شعار «حق شیعه ها» میخواهم سیاست کنم؛ طرف که سخت معتقد به انحصار حاکمیت سیاسی است خوب میداند که این آقایان انقلابی و مسلمان، هنوز نمیدانند که با شعار «حق شیعه ها» حق سیاسی هزارهء سنی و اسماعیلی را دفن کرده اند. سیاستمداری که نداند که ترکیب اجتماعی و مذهبی جامعه اش چگونه است، خود به خود، با تمام اعتقاد و صداقت به سرنوشت مردم خویش، با شعار «حق شیعه ها» زمینهء معاملهء سیدفاضل ها و محسنی ها و اکبری ها را با حاکمیتهای سیاسی مساعد میسازد. حاکمیت میبیند که سیدفاضل ها و محسنی ها به عنوان رهبران «شیعه ها»، بهترین کلاه سیاسی را بر جامعهء هزاره مانده میتوانند. محسنی شعار میدهد که «آمادهء همکاری با هر دولت» است، یعنی اینها به غیر از آقایی برجامعهء هزاره، دیگر هدفی برای زیست در افغانستان ندارند. اینها نه به عدالت سیاسی اعتقاد دارند و نه به سرنوشت انسانی اقشار ملت. یك قشر بیگانه با همه چیز، صرف تازمانی میتواند که در افغانستان آقا باشد که در این کشور نفاق اجتماعی و سیاسی به اوج خود باشد و حاکمیتهای خاین وظالم ، برای نابودی حق سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره ، اینها را در جوار خویش نگهدارند .و من که چهارده سال افتخار شیعه بودن را به دست آورده ام و تمام هستی خویش را با«شیعه بودن » خواب دیده ام ، یکبار متوجه میشوم که حاکمیت سیاسی هیچگونه دشمنی با شیعه ندارد و سیاف نیز حاضر است که پهلوی اینها بنشیند و «شورای عالی دولت» را تشکیل دهد . و اینست مبارزه یی که برای رهایی از ستم اجتماعی و سیاسی ، قربانی ستم مذهبی سید فاضل ها و محسنی ها میشود . این ستم مذهبی تشیع در باری همان شمشیر داموکلس است که هم حق سیاسی جامعهء هزاره را نابود می کند و هم هویت ملی و اجتماعی آن را با قتل عام اجتماعی آن دفن می نماید.

آنگاه که چهرهء دشمنی تشیع درباری علنی می شود و نبض خیانت در جامعهء هزاره روشن می گردد، نقش چهرهء دوست تشیع درباری به نقش کلیدی و محوری تبدیل می گردد. زمانی که سیدفاضل و سیدعالمی ها در جوار رهبر شهید هنوز هم در چهرهء دوست نقش بازی می کردند، چهره های دوست کنونی تشیع درباری با صراحت بیان می داشتند که تحمل «این آقا» (رهبر شهید) را ندارند و شهر کابل و جوار مقاومت را ترك می گفتند و اینك که سید فاضل ها به چهرهء دشمن تبدیل شده اند، چهره های دیروزی شعار می دهند که حاضرند دروازهء رهبریت سیاسی جامعهء هزاره را جاروب کنند و برای این کار افتخار نیز خواهند داشت! ملاحظه می گردد که تعادل و توازن موجودیت اجتماعی شیعه های درباری در درون جامعهء هزاره در هر زمان آن نگهداشته می شود و هیچگاهی سایهء شوم نیات خصمانهء تشیع درباری از عقب خود ارادیت سیاسی، مذهبی و اجتماعی هزاره جدا نمی شود. بی جهت نیست که چهره های دوست کنونی وابسته به اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، بعد از استقلال خط مشی سیاسی و ملی رهبر شهید عازم ایران شدند و بعداً ناظریم که همین چهره های دوست با اندك فرصت دوباره در جوار رهبریت سیاسی هزاره سبز می شوند و از مزار تا بامیان افتخار «به خاك سیاه نشاندن» بارقهء آگاهی وشعور هزاره را اعلان میدارند!

چرا وقتی این یکی در چهرهء دشمن است، آن یکی در چهرهء دوست است و وقتی این یکی دشمن است، آن یکی دوست است؟ آیا این تغییر و تبدیل چهره ها، ماهیت وجودی تشیع درباری را دردرون جامعهء هزاره بیان نمیدارد؟ آیا این همه چهره های متلون، بیانگر نقش سالوسانه و مکارانهء شیعه های درباری نیست که جز منافع قشری و نژادی خویش از طریق اشرافت ارتجاعی مذهبی، به دیگر چیزی ایمان ندارند؟ تأکید بر شناخت چهره های درباری، در حقیقت شناخت نقشها و تاکتیکهای این مجمع هزاره ستیز است. با شناخت چهره و نقشهای شیعه های درباری، این امر به اثبات خواهد رسید که اینها در چهرهء دوست خویش به مراتب خطرناکتر از چهرهء دشمن خویش اند و حفظ موجودیت شان در جوار جامعهء هزاره و پر نمودن جای خالی چهره های دشمن را همین چهره های دوست به سر میرسانند.

تجارب سیاسی چند سال اخیر نشان میدهد که چهره های دوست، تلخی زهر خیانت و جفای چهره های دشمن را با معصومیت چهره های خود شیرین می سازند. نقاب معصومیت در چهره های دوست تشیع درباری و استدلال مبتنی بر موجودیت شان در جوار سنگر سیاسی و اجتماعی هزاره، یگانه امکانیست که برای آنها زمینهء پیاده نمودن اهداف کمر شکن اجتماعی علیه جامعهء ما را میسر می گرداند. همین چهره های دوستند که طرح و توطیهء خاینانهء ترور یکی از رهبران سیاسی جامعهء ما را می ریزند و بعداً تبلیغ مینمایند و افواه پخش میکنند که این تصمیم از جانب فلان رهبر دیگر سیاسی گرفته شده است. موجودیت شیعه های درباری به عنوان دستیاران سیاسی و نظامی بزرگترین امکانیست که امروز برای این دشمنان باقی مانده است و صرف با استفاده از همین امکان است که میتوانند زمینهء

شکست سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره را به نفع آقایی و اشرافیت مذهبی و اجتماعی فردای خویش مساعد سازند.

چهرهء دوست تشیع درباری ماهیت خصمانهء همسان با چهرهء دشمن آن را دارد. تشیع درباری در چهرهء دشمن خویش، در صف دشمنان اجتماعی و ملی ما قرار دارد؛ ولی در چهرهء دوست خود، دشمنی است که با معصومیت یك متعهد صادق، اساسات و شالوده های وحدت اجتماعی و صف متحد سیاسی و اجتماعی جامعهء ما را از بین می برد. آن یکی بیرون مانده است و در اولین فرصت مشت و لگد هزاره به دهنش اصابت میکند؛ ولی این یکی چون مار زخم دیده، درد اهانت و زخم چشم سیدعالی را در ضمیر و وجدانش احساس میکند؛ ولی با چهرهء دوست معصومانه آن را عملی و تطبیق مینماید تا سید فاضل و سیدانوری و سیدجاوید و اکبری و محسنی را قابل قبول و قادر به برگشت دوباره در آغوش جامعهء هزاره سازد. به همین علت است که امید و پناه سیدفاضل ها همان چهره هایی اند که امروز در پوشش صداقت یك چهرهء دوست تار حاکمیت خویش را به دور مراجع آگاهی بخش و مقتدر جامعهء هزاره می تنند، و بر همین مبناست که باید فشار و دقت سیاسی و اجتماعی هزاره نیز متوجه همین چهره های دوست باشد. اگر چهره های دوست تشیع درباری برای برگشت دوبارهء سیدفاضل ها کار می کنند و آگاهانه از موقف و موقعیت خویش برای تضعیف مراجع فکری، سیاسی و مذهبی جامعه استفاده میکنند، جامعهء هزاره نیز باید تمام تلاشش را این تشکیل دهد که همچون سیدفاضل و سیدعالی و سیدجاوید و سیدمرتضوی و سیدهادی... و محسنی و اکبری، ماهیت حقیقی چهره های دوست تشیع درباری را نیز هویدا سازد؛ چون تشیع درباری، جز چهرهء دشمن و ماهیت دشمنی دیگر هستی و فلسفهء وجودی در درون جامعهء هزاره نداشته و نخواهد داشت.

خیانتی را که همین اکنون چهره های دوست در جوار رهبریت سیاسی ما مرتکب می شوند، همه ملاحظه میکنیم: از ایران بر می خیزند و برای اعلان همکاری به بامیان تشریف می آورند. اینها همان چهره هایی هستند که دیروز جوار مقاومت را ترك گفتند و با تمام سعی و تلاش در محور فعالیتهای خصوصی زنده گی خویش قرار گرفتند؛ ولی چه باعث می شود که یکبار دیگر از امکانات فردی و خصوصی خود منصرف میشوند و برای کدامین هدف است که دوباره در جوار جبههء سیاسی و اجتماعی ما قرار می گیرند؟ مگر منزوی ساختن رهبر شهید را در غرب کابل به انواع و شیوه های مختلف تطبیق نکردند؟ مگر در بحرانی ترین وضعیت جبههء جنگ را ترك نگفتند؟ منزوی ساختن مقاومت غرب کابل و رهبری سیاسی آن از لحاظ سیاسی، نظامی و مذهبی، یگانه سیاست و تاکتیکی بود که تشیع درباری در هماهنگی کامل با تمامی چهره های خود آن را تطبیق کردند. آن شخصی که امروز برای همگامی با رهبر شهید اشك میریزد، انزوای سیاسی رهبر شهید را در مسالمت آمیز ترین شکل آن تطبیق کرده است. آن چهره ای که تجرید و انزوای مذهبی را بالای رهبریت سیاسی و رهبر شهید عملی کرده است، همین اکنون تلاش برای نفوذ و قدرت منطقوی خویش از طریق نصب نمودن شیعه های درباری در پستهای اداری دارد و آن چهره ای که در فرجام انزوای نظامی را با انزوای سیاسی و مذهبی رهبر شهید هماهنگ ساخت، قابل شناخت برای همه است؛ ولی اکنون باز ملاحظه مینماییم که چهره ها به گردهم جمع می شوند و با پر نمودن موقف های سیاسی و نظامی، طرح و توطئهء شکست سنگر مقاومت سیاسی و اجتماعی هزاره را به نفع جمهوری اسلامی ایران و همنژادان فاشیست خویش آغاز مینمایند. این همه طرحها و تاکتیکها و این هماهنگی دقیق سیاسی و نظامی چهره های دوست و دشمن تشیع درباری این امر را به صراحت هویدا می سازد که شیعه های درباری در چوکات یك شبکهء کاملاً زیرزمینی، همچون سازمان مخفی یهود، عمل مینمایند و مرجع تصمیم گیری آنها مرجع جدا از سید فاضل و سیدجاوید و سید شریف و آقای محترم در چهرهء دوست آن است. چهره های دوست و دشمن و چهره های دیگر تشیع درباری تنها تطبیق کنندهء تصامیمی اند که در هرم سیاسی و اجتماعی آن شبکهء مخفی رهبری وجود دارد. هماهنگی دقیق تحرك سیاسی و تبلیغاتی چهره های تشیع درباری در برابر مراجع سیاسی و رهبری کننده و آگاهی بخش جامعهء هزاره و آغاز دقیق فعالیتهای آنها از لحاظ زمانی یکی از پی دیگر، و ظاهر شدن چهره های دوست هریك در وقت و زمان معین، همه و همه سیاستهای پلان شده و دقیقی اند که از جانب مرجع واحد طرح ریزی و پیگیری میشوند. این امر یکبار دیگر نقش با اهمیت و اساسی چهرهء دوست تشیع درباری را بیان می دارد.

آنچه چهره های دوست تشیع درباری به عنوان وسیلهء تقرب خویش به جامعهء هزاره در دست دارند، همان سؤ استفاده از مذهب و مطلق ساختن شعار های ایدیالوژیك مذهبی است. پیوستن و محکم چسپیدن چهره های دوست تشیع درباری به شعار های مطلقاً ایدیالوژیك مذهبی، بخش اساسی سیاستی را بیان میدارد که منزوی ساختن اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره در سطح ملی هدف آن است. هدف و نشانهء دایمی تشیع درباری را جامعهء هزاره های شیعه تشکیل میدهد؛ وقتی هزاره های شیعه مطابق به خواست و تاکتیك و هدف تشیع درباری شعار سیاسی، اجتماعی و ملی خویش را مطلقاً منحصر به شعار ایدیالوژیك مذهبی مینمایند،با اینکار زمینهء تجزیهء اجتماعی هزاره را نیز مساعد می سازند. من وقتی هویت مذهبی خویش را به قیمت نابودی هویت های انسانی، اجتماعی، سیاسی و ملی خویش بزرگ و مطلق سازم، تمام ملت، به شمول هزاره های سنی و اسماعیلی، ناگزیرند که با شعار ایدیالوژیك مذهبی با من طرف شوند. از همین جاست که انزوای مذهبی هزاره های شیعه به انزوای سیاسی و ملی آن می انجامد و شیعه های درباری وارثان سرنوشت سیاسی و اجتماعی هزاره میگردند. وقتی هدف شیعه های درباری به مقیاس شکست اجتماعی و سیاسی یك ملیت بزرگ باشد، آیا واضح نمیگردد که چهره های دوست تشیع درباری، هولناك ترین نقش را در جوار ما بازی میکنند؟

نقش جمهوری اسلامی ایران برای نابودی هویت ملی و سیاسی جامعهء هزاره به نفع سیاست نژادی آن در کشور ما روشن ترین نقش است. شعار ایدیالوژیك مذهبی ایران و سیاست مطلق ساختن این شعار برای جامعهء هزاره، همان سیاست خاینانه و افشا شدهء جمهوری اسلامی ایران است که امروز در قالب حمایت غیر قابل قبول از حاکمیت شورای نظار بروز مینماید. نقش جمهوری اسلامی ایران در سقوط مقاومت غرب کابل، بارزترین نقش برای تقویت سیاست ستراتیژیك نژادی آن در منطقه بود. نمود دشمنی جمهوری اسلامی ایران و نمود دشمنی تشیع درباری، بودن و واقعیت اجتماعی و سیاسی خونبار جامعهء هزاره را به اثبات می رساند. جمهوری اسلامی ایران برای عظمت نژادی خویش در منطقه، تمام تلاش خویش را برای کوچك

ص ۳۰

ح. شهیدی

چنگیز پهلوان

آیینهء تمام نمای جمهوری اسلامی ایران

استاد عبدالعلی مزاری درگیر ودار خصومتهای تازه به کسانی تمایل نشان داد که میکوشیدند خصلتهای قومی هزاره را در میان شیعیان نیرومند بسازند و مرحله ی ملی افغانستان را نادیده بگیرند. شماری از مردم هزاره به اینگونه گرایشهای قومی دل بستند به امید آن که سهم بیشتری در ساختار قدرت به دست آورند. این کسان از ستمهایی که در طول تاریخ افغانستان برمردم هزاره رفته بود، بهره می جستند. به هر حال زیاده طلبیهایی از این دست، همراه با سرسختیهای غیر ضرور از سوی استاد مزاری نسبت به متحدان تاریخی مردم هزاره و همچنین دیگر شیعیان این کشور سر انجام بخشی از جنبش شیعی هزاره را که زیر رهبری او بود به بن بست کشید.

در بحرانهای اخیر در افغانستان استاد مزاری به سبب خوی خاص خود و بر اثر تشویق کسانی که به سرنوشت مردم هزاره با دلسوزی نمی نگریستند گرفتار دام بد اندیشان شد ... امروز مردم شیعه ی افغانستان فرصتی دیگر به دست آورده اند تا باز به وحدت برسند به همین سبب باید کدورتهای کنونی را کنار بنهند و در ساختار ملی افغانستان سهم بگیرند. (مجله «کلك» اسفند ۱۳۷۳، شماره ۶۰)

چند بار تا به حال گفته ایم که «چنگیز پهلوان» کیست، چه میخواهد و چگونه می اندیشد. ما واقفیم که چقدر ناروا می اندیشد و با ترمینولوژی «کشورهای هفته» و «تاجکستان بزرگ»، روحیهء ملی گرایی ایرانی رامیخواهد به پان- تاجکیزم منطقوی تبدیل کند. در کابل حضور دارد و در شورای هرات نقش گردانندهء گی شورا را به عهده میگیرد. شخصیت چنگیز پهلوان بعد اززمانی در سیاست خارجی ایران و تفسیر های سیاست خارجی این کشور بروز میکند که در کابل بن بست سیاست نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران، عدم کارآیی سیاست منطقوی این جمهوری را به نمایش میگذارد.

شکست سیاست نژادی زمامداران جمهوری اسلامی ایران وعقب گرد خاینانهء آنها نسبت به شعارها و بنیادهای ایدیالوژیك مذهبی شان، این کشور را مواجه به یك سیاست اپورتونیستی ساخته است که از جشن پیروزی شان بر مقاومت غرب کابل تا افتیدن کنونی شان بر قدمهای رهبریت سیاسی جامعهء هزاره، فاصلهء چند ماهه را در بر میگیرد. موجودیت همچون سیاستهای اپورتونیستی و فقدان سیاست ستراتیژیك در پالیسی منطقوی جمهوری اسلامی ایران، زمینهء رشد شخصیتهایی چون «چنگیز پهلوان» را مساعد ساخته است که درجریان بی تعادل شدن سیاستهای نژادی و مذهبی ایران، با ابراز نظرهای خیلی ها سطحی، تمایل فطری جمهوری اسلامی ایران را به جانب سیاست پان-تاجکیزم افشا مینمایند.

برای آنکه شعور تاجك گرایی آقای چنگیز پهلوان را در مقایسه با سیاست منطقوی غیر مشخص و ناپایدار جمهوری اسلامی ایران بررسی کرده باشیم، و برای اینکه حد اقل نشان داده باشیم که چنگیز پهلوان در تحلیل های خویش از افغانستان صرف امید «تاجکستان» بزرگ را پرورانیده است و به جز معلومات خیلی ها سطحی و آنهم شاید از ورای مکالمات شفاهی چند همفکر فاشیست منش موافق با وی، دیگر هیچ چیزی از افغانستان و ترکیب اجتماعی و مذهبی ملیتهای آن نمیداند، اینك به بررسی نکات اساسی نظرهای این شخص میپردازیم:

آقای پهلوان در شمارهء ۶۰ ماه حوت (اسفند ماه) ۱۳۷۳ مجلهء «کلك» چنین نوشته اند: «استاد عبدالعلی مزاری درگیر ودار خصومتهای تازه به کسانی تمایل نشان داد که میکوشیدند خصلتهای قومی هزاره را در میان شیعیان نیرومند بسازند و مرحله ی ملی افغانستان را نادیده بگیرند. شماری از مردم هزاره به اینگونه گرایشهای قومی دل بستند به امید آن که سهم بیشتری در ساختار قدرت به دست آورند.»

این پاراگراف به صراحت بیان میدارد که در عقب این قضاوت، مغز خیلی ها کوچك تصمیم به بلند پروازی خیلی ها بزرگ گرفته است که عقده گشایی مغرورانه نیز در آن مشهود است. آقای چنگیز پهلوان «مرحله ملی افغانستان» را قسمی بیان میدارد که گویا درجریان تطبیق طرح جدید سیاسی برای حاکمیت ملی افغانستان قرار دارند. این آقا وقتی از مرحلهء ملی برای ما حرف میزنند، حد اقل باید معلومات خیلی ها سطحی از مشکل ملی افغانستان داشته باشند. برای حل مسألهء ملی یك کشور کثیر الملیتی و برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی این ملیتها، در قدم اول شناخت ترکیب اجتماعی و مذهبی ملیتها مطرح میشود. آقای چنگیز پهلوان از «مردم هزاره» حرف می زنند، ولی با تأسف اینرا بیان نمیدارند که سهم ونقش هزاره ها را در حل مسألهء ملی درکدام جایگاه می بینند؟! اگر چنگیز پهلوان از درد پان-تاجکیزم خویش بیرون میشد و با دید انسانی به جامعهء هزاره می نگریست، در زودترین فرصت ساده ترین حرف را می آموخت که ملیت هزاره از سه مذهب ترکیب شده است که مذهب تشیع یکی از مذاهب آن است؛ همانطوریکه ملیت برادر تاجیك نیز از سه مذهب ترکیب شده است.

وقتی آقای چنگیز پهلوان مرز اعتقادی- مذهبی خویش را زیر پا می نهد و پا را از کشورش برای منافع نژادیش داخل افغانستان می کند، آیا خاینانه ترین و جانی ترین اندیشهء دشمنی با جامعهء هزاره را با این جملهء خویش بروز نمی دهد که میگوید «استاد عبدالعلی مزاری درگیر ودار خصومتهای تازه به کسانی تمایل نشان داد که میکوشیدند خصلتهای قومی هزاره را در میان شیعیان نیرومند بسازد»؟

شما شیعه هستید، محسنی و سید فاضل و اکبری نیز شیعه هستند. چرا همه گی شما در جوار مسعود قرار گرفته اید و با هماهنگی مشترك جمهوری اسلامی ایران، ددمنشانه ترین شیوهء سرکوب مقاومت غرب کابل را برای حل عادلانهء مسالهء ملی اتخاذ کردید؟ اگر «شیعه

بودن» معیار قضاوت سیاسی، انسانی ووجدانی شما است، چرا تا کنون اینطور نابخردانه با جامعهء هزاره و خواستهای برحق ملی آن طرف شده اید؟ می بینید آقای محترم که در جنگ عظمت طلبی های نژادی و سیاسی در افغانستان (که شما آنرا گیر ودار خصومتهای تازه لقب دادید)، کاملاً به نفع فاشیزم نژادی و اجتماعی کوری قضاوت میکنید که زیربنای اعتقادی جمهوری اسلامی تان را تحت سوال می آورد. وقتی شما به عنوان یك تاجك شیعهء ایرانی، با پر رویی تمام به نفع رژیم انحصاری سنی مذهب دلخواه خود در کابل، ذهنیت سازی می کنید، آیا برای آن هزارهء سنی و اسماعیلی حق نمیدهید که برای حق تعیین سرنوشت ملی خویش در جوار برادر هزارهء شیعهء خویش قرار گیرد؟ وقتی شما در چوکات یك فراکسیون حزب وحدت را دو شقه کردید و شیعه های تاجك را درجوار آقایان ربانی-مسعود قرار دادید، آیا هزارهء شیعه حق ندارد با شعار ناب اسلام وحدت اجتماعی خویش را به دست آرد؟ شما برای «تاجکستان بزرگ» خود، دریای خون هزاره های شیعه را جاری کردید، آیا برای هزاره ها حق نمیدهید که با اسلام ریزش خون اجتماعی خویش را توقف دهند و صاحب جبههء متحد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی شوند؟ شما چرا نابخردانه هزاره و شیعه را باهم مرادف میسازید؟ اگر معقول می اندیشیدید و صاحب صلاحیت ابراز نظر نیز می بودید، باید هزاره را با سنی، شیعه و اسماعیلیه مرادف می کردید. اگر اینکار را آگاهانه می کنید، ما میگوییم هم شما خاین هستید وهم جمهوری اسلامی تان که چگونه اعتقادات شیعی خویش را فدای پیروزی اهداف نژادی خویش میکنید.

یك نژاد گرای بی درد و بیگانه با اندیشه های انسانی و اسلامی، حق دارد درد تاریخی هزاره ها را «سهم بیشتر در ساختار قدرت» بیان دارد. اگر شما اندکی بار از اندیشهء انسانی می داشتید، به یقین درك میکردید که مسالهء هزاره ها در افغانستان جنگ برای قدرت نیست، مبارزهء انسانی برای تثبیت اولین حقوق انسانی یك جامعه است. محسنی اگر مقاومت ما را «جنگ برای یك وزارتخانهء کلیدی» لقب می دهد، ما از او شکایت نداریم. یك شیخ فرسودهء دلال مشرب، بالاتر از این اندیشهء سیاسی و قضاوت سیاسی برای ادعای انسانی و برحق جامعهء به خون نشستهء هزاره نمیتواند داشته باشد؛ ولی اگر شما از موضع محسنی حرف میزنید اینجا قضاوت دیگری به وجود می آید که نشان میدهد خصومت در برابر جامعهء هزاره در ابعاد گوناگون آن مطرح بوده و جمهوری اسلامی ایران، حمایت کنندهء اساسی سرکوب جنبش عدالتخواهی جامعهء هزاره است.

آقای پهلوان چنگیز،

ستمهای تاریخی پدیده هایی نیستند که از آن بهره برداری شود. شما به عنوان یك نژاد گرا با وراجی دردهای تاریخی هزاره میتوانید که جامعهء هزاره را پیش مرگ جنگ نژادی خویش درافغانستان نمایید؛ ولی ما به عنوان کشانی که داغ ننگ اهانت جباران سیاسی بر انسانیت و شرف اجتماعی ما، شرم و لکهء ننگ بر دامن حاکمیتهای گذشته تلقی میشود، هیچگاهی نمیتوانیم که از واقعیت دردمند اجتماعی خویش بهره بجوییم. وقتی شما در شمال کابل روی طرح تاجکستان بزرگ کار میکردید ووقتی برای تطبیق این طرح هزاران تن بمب بر فراز خانهء هزاره در غرب کابل منفجرمیکردید که چرا در جوار «متحد تاریخی خود» قرار نمیگیرد، در آن زمان ما به فکر این نبودیم که فردا بیان قصهء تراژیك وخونبارجامعهء شقه شده با جنگ نژادی شما، برای شما قضاوت انسان بیدردی باشد که گویا ما از قصهء درد خویش، بهره می جوییم! نه آقای مغرور و فاتح، ما اگر نگوییم و ما اگر فریاد انسانی خویش را بلند نکنیم، تا انسانان تاریخ، تا به ابد تبرئه خواهند شد و چون شما، عقدهء مقاومت محرومان یك سرزمین را در دل خواهند گرفت و درفردای سرکوب مقاومت غرب کابل با غرور خواهند نوشت که «زیاده طلبیهایی از این دست، همراه با سرسختی های غیر ضروری از سوی استاد مزاری نسبت به متحدان تاریخی مردم هزاره و همچنین دیگر شیعیان این کشور، سر انجام بخشی ازجنبش شیعی هزاره را که زیر رهبری او بود به بن بست کشانید.»

آری پهلوان چنگیز !

میدانیم که «متحد تاریخی» ما، بند دل سیاست نژادی منطقوی شماست! بگذار که شرف ووجدان خودتان شما را به محاکمه بکشاند که فاشیزم ربانی-مسعود چه جفای بزرگ را حتی به حق شخصیت سیاسی و ملی ملیت خویش مرتکب شده است. بگذار تاریخ به روی شما تُف بیندازد که قشر فاشیست شما با دستیاری وهابیت و شیعه های درباری همنژاد با شما، در یك شب برای انتقام از خط مشی ملی عادلانهء رهبر شهید، بیشتر از چهار هزار انسان هزاره را نیست و نابود و یا آواره کردند. بگذار که انسانیت ماهیت ننگین شماها را در وجودش احساس کند. بگذار سکوت ما در برابر این قضاوت شما، درنگ جامعهء شهید در مقابل فرد نامردی از تبار بی مروتان تاریخ باشد. شما بی مروت اید...

... و نیت فرد بی مروت جز این بوده نمیتواند که در فردای شهادت رهبر و جامعهء قربانی شدهء آن، چنین اندرز دهد: «امروز مردم شیعه ی افغانستان فرصتی دیگر به دست آورده اند تا باز به وحدت رسند. به همین سبب باید کدورتهای کنونی را کنار بنهند و در ساختارملی‌افغانستان‌سهم‌بگیرند.»

نفرین به فلسفهء نا انسانی جانیان تاریخ! خود فاجعه می آفرینند، خود سرنوشت ملی جوامع را به بازی می گیرند، خود به وسیلهء مذهب نفاق اجتماعی خلق میکنند وخود برای اندیشهء نا انسانی خویش، راه مشخص «تاجکستان بزرگ» را برای ساختار ملی افغانستان ایجاد میکنند!... ولی در شکست طرح خود، کسی را محکوم می کنند که گناهش ایستادن در سنگر حق و عدالت بوده است.

ما میدانیم که آقای پهلوان با این اندرز خود رهبر شهید را عامل جنگ و نفاق و نقض احترام به مسألهء ملی مطرح میکنند و حال که رهبر شهید نیست و با فرمان مرگ سفارتخانهء جمهوری اسلامی ایران درکابل، اسمش در محراق صفحهء خونبار تاریخ یك جامعه درج شده است، هزاره ها باید در پاهای شیعیان دلقك و مزدور «جمهوری اسلامی» بغلتند و بروند ساختار ملی یی را در افغانستان به وجود بیاورند که زیربنای آن را منافع نژادی جمهوری اسلامی ایران تشکیل دهد! ما توقع نداریم که قضاوت جمهوری داران اسلامی، در مورد رهبر شهید نیك خواهانه باشد؛ چون واقفیم که رهبر شهید منافع سیاست نژادی «جمهوری اسلامی ایران» را چگونه فدای شخصیت ملی ملت افغانستان کرد و اگر مشی مستقل و ملی رهبر شهید نبود، امروز شاهد می بودیم که نزد شما بهتر از «مزاری» کسی نبود!!

آقای پهلوان، شما که «وحدت تشیع» را عامل استحکام سیاست نژادی خویش در افغانستان میدانید، حرف آخر ما را نیز به حافظه نگهدارید که هزاره یك جامعه است و تشیع درجوار تسنن و اسماعیلیه مذاهب دین مشترك این جامعه را تشکیل میدهد. خیانت نکنید و خاین نیز نباشید. ملت افغانستان به وحدت تسنن و تشیع ضرورت دارد تا در قدم اول شما را از خیانت مذهبی فارغ سازد و کفر تان را زایل کند! این حرف آخر ما با شماست؛ ورنه میدانیم که کوچك اندیشی شما، بیانگر ظرفیت دید «جمهوری اسلامی» در قبال کشور وجامعهء ماست. آسوده و سرحال باشید، خواب راحت تان، راحت باد آقای پهلوان چنگیز! ما شمارا آیینهء تمام نمای جمهوری اسلامی ایران میدانیم. از شکستن در امان باشید! ■

پیام اسپارتاکوس به سنای روم

(نقل از کتاب اسپارتاکوس، نوشتهء هواردفاست)

اسپارتاکوس، اهل تراس بود که به غلامی از مصر خریده و به روم آورده شد. او گلادیاتور بود: غلامی که برای جنگ با غلامان دیگر به میدان کشانده می شد تا بادریده شدن یکی از آنها، اشراف روم از تفریح خویش لذت برند. اسپارتاکوس بر علیه نظام برده داری روم قیام کرد. پنج سال جنگید، غلامان بیشماری را به دور خود جمع کرد، بزرگترین ارتشهای تادندان مسلح روم را از پا در آورد و بالاخره شکست خورد. اشراف برده دار روم ششهزارو چهارصدو هفتادو دو غلام را که پس از شکست اسپارتاکوس به اسارت گرفته بودند، در مسیر جاده یی بزرگی که از روم به کاپوا می رفت، به صلیب بستند تا برای همهء غلامان و برده گان متمرد عبرتی باشد.

اسپارتاکوس پیام ذیل را پس از جنگ بزرگی که با ارتش روم کرده و پیروز شده بود، توسط یك سرباز اسیر به سنای روم فرستاد:

«اسم من اسپارتاکوس است. رومی، اسمم را به خاطر بسپار؛ فراموش نکن...

به سنا بر گرد و این تعلیمی عاجی را به آنها بده. من ترا به سفارت تعیین میکنم، برگرد و آنچه را که در اینجا دیدی برایشان تعریف کن. به آنها بگو که کوهورتهای شان را به جنگ ما فرستادند و ما آنها را نابود کردیم، به آنها بگو که ما غلامیم همان که «ابزار ناطق» می نامند. ابزاری که صدا دارد. آنچه را که صدای ما می گوید برایشان تعریف کن؛ می گوییم دنیا از شما بیزار است؛ دنیا از سنای پوسیدهء شما و از روم پوسیدهء شما بیزار است. دنیا از ثروت و شکوه و جلالی که از خون و استخوان ما بیرون کشده اید، متنفر است. دنیا از صدای شلاق شما بیزار است. صدای شلاق تنها صدایی است که به گوش آقایان اشراف روم آشناست، جز با این صدا با صدایی آشنا نیستند. ولی ما نمی خواهیم این صدا را بیش از این بشنویم. در ابتدا تمام انسانها مانند هم بودند و باهم در صلح و صفامی زیستند و آنچه را که داشتند باهم قسمت می کردند. اما حالا دو نوع انسان وجود دارد. ارباب و غلام. اما عدهء ما از شما بیشتر است- خیلی بیشتر. و ما از شما قویتر هستیم؛ از شما بهتر هستیم. آنچه در بشر خوب و مستحسن است از آن ماست. ما به زنان مان علاقمندیم و ایشان را گرامی می داریم، از ایشان حمایت می کنیم و در کنار شان می جنگیم. اما شما زنانتان را به فواحش مبدل می کنید و زنان ما را به صورت گاو و گوسفند در می آورید. ما وقتی که کودکان مانرا از ما جدا می کنید گریه می کنیم و اشك می ریزیم، آنها را در میان گوسفندان مخفی میکنیم که شاید بتوانیم قدری بیشتر با آنها باشیم، ولی شما فرزندانتان را مانند گاو و گوسفند بار می آورید. بازنان ما همخوابگی می کنید، از آنها بچه دار می شوید و بعد همین اطفال را به بازار می برید و به هرکس که پول بیشتری داد می فروشید. انسانها را به سگ تبدیل می کنید و آنها را به میدانهای مبارزه می فرستید که به خاطر خوشی و تفریح شما همدیگر را بدرند، و در همان وقت که ما همدیگر را می کشیم، خانم های اشراف سگ های روی دامن شان را نوازش می کنند و لقمه های لذید در دهانشان می گذارند. وه که چه مردم کثیفی هستید و چه کثافتی از این زنده گی ساخته اید! غایات مطلوب انسانها و حاصل دسترنج و عرق جبین شان را به مسخره گرفته و به مضحکه مبدل کرده اید. همشهریان خود تان با حقوق ایام بیکاری زنده گی می کنند و اوقاتشان را در سیرکها و میدانهای مبارزه میگذرانند. زندگی بشر را به صورت مسخره در آورده و آن را از هر چه خوب و پسندیده و ارزنده است، عاری ساخته اید. کشتار را به خاطر نفس کشتار می کنید و تفریح و سرگرمی مطلوب شما خونریزی است. اطفال را در معادن به کار وا می دارید و ظرف چند ماه آنها را از بین می برید. عظمت تان را بر غارت و چپاول دنیا و دزدی از حاصل دسترنج دیگران بنا کرده اید. بسیار خوب، آن زمان گذشت. به سنا بگو: آن سبو شکست و آن پیمانه ریخت. این صدای «ابزار» است. به سنا بگو ارتشهایش را به جنگ ما بفرستد، ما نیز آنها را مانند این ارتشی که فرستادید نابود خواهیم کرد و خود را با اسلحهء ارتشهایی که به جنگ ما می فرستید مسلح خواهیم نمود. تمام جهان صدای ما «ابزارها» را خواهد شنید- و ما خطاب به همهء غلامان جهان فریاد بر خواهیم آورد: «بپا خیزید، زنجیر ها را به دور افکنید!» سراسر ایتالیا را زیر پاخواهیم نهاد و به هر کجا که برویم غلامان به ما خواهند پیوست. و سپس روزی به شهر جاوید شما خواهیم آمد، اما آن وقت دیگر جاوید نخواهد بود. این را به سنا بگو. به آنها بگو که هر وقت خواستیم بیاییم ایشان را خبر می کنیم. آن وقت دیوار های روم را در هم خواهیم کوبید؛ به عمارت سنا خواهیم آمد و ایشان را از مسند به زیر خواهیم کشید و لباس از تن شان در خواهیم آورد تا لخت و برهنه بایستند و مردم همانطور که همیشه ما را می دیدند ایشان را نیز ببینند. ولی ما با عدالت و انصاف دربارهء آنها حکم خواهیم کرد. و منتهای عدالت را در حق شان به مورد اجرا خواهیم گذاشت. تمام جنایاتی را که مرتکب شده اند، علیه شان عنوان خواهیم کرد: حساب جنایتهای خود را باید پس بدهند. این را به آنها بگو، تا سر فرصت اعمال خود را مرور کنند، از آنها گواهی خواهیم خواست؛ خاطرات ما مفصل است: ماجراها به یاد داریم. پس از اینکه عدالت اجرا شد شهر های بهتر و تمیز تر و زیباتری خواهیم ساخت- شهر هایی که دیوار و حصاری نخواهند داشت و مردم در آنها در صلح و صفا و سعادت خواهند زیست. پیام من به سنا این بود. این پیام را به آنها برسان. بگو این پیام از غلامی است به نام اسپارتاکوس...» ■

۲۳ سنبله:

نقطهء انفجار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.

(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

مقدمه :

غرب کابل سرزمینی است که در جریان سه سال مقاومت عادلانهء مردمش بخاطر آزادی و برابری، در معادلات سیاسی کشور و جهان مطرح شد و اعتبار یافت.

در تاریخ سیاسی و اجتماعی ملت ما، غرب کابل اسمی همردیف با مقاومت و ایثار و فقر و خون و شهادت و پایداری است. غرب کابل درست از همان لحظه یی که در برابر تقدیر سیاه حاکم بر تاریخ خویش «نه»گفت، به ریزشگاه خون صدها انسان فقیر عدالتخواهی تبدیل شد که جامعه و حاکمیت های آلوده با سیاست های تبعیضی و غیر انسانی، مطرح شدن اسم آن را اهانتی بر سنت و قانون لایزال خویش تلقی میکردند. غرب کابل، صفحه یی است که کارنامهء انسانی مردمی را با مرکب خون آنان درج سینهء خویش ساخته است.

متن حاضر، عمدتاً جمع بندی یادداشتها و تجاربی است که از آوان قیام ۲۳ سنبلهء ۱۳۷۳ آغاز شده و در امتداد خاطره از غرب کابل، تداوم یافته است. دقیقاً شش ماه پس از ۲۳ سنبله، غرب کابل به کام کینه توزترین دشمنان آن سقوط کرد و رهبر شهید با توطئه و خیانت جمهوری اسلامی ایران، خاینین داخلی، رژیم انحصاری کابل و «طالبان»، عروج خونین خویش را به سوی ابدیت تاریخ آغاز نمود. از آن به بعد اسم غرب کابل مفهوم عامی شد که مصداق آن در هر نقطه یی که پیام و آرمان انسانی رهبر شهید متجلی باشد، قابل فهم و درك است؛ درست مانند کربلا، که پس از شهادت امام حسین(ع) دیگر نه صرفاً زمینی در عراق و در کنارهء شط فرات، بلکه در هر میعادگاه حق و عدالت جاودانه گی دارد؛ بناءً سرگذشت غرب کابل، آغاز بی فرجام و بی نهایت است و تجارب آن نیز همچون میراث فناناپذیر تاریخ، نسل به نسل انتقال می یابد و پربارتر می شود.

تدوین تاریخ و سرگذشت خونبار غرب کابل، مخصوصاً از جریان سه سال مقاومت عادلانه و ضد فاشیستی آن مبرمترین ضرورتی است که پرداختن متعهدانه به آن بزرگترین رسالت ملی و انسانی هر فرد آگاه غرب کابل به شمار می آید. جمع بندی تجارب حاصله از این مقاومت، گنجینهء پر بهایی را برای تاریخ و نسل فردای ما و همهء عدالتخواهان جوامع بشری به میراث خواهد نهاد. برخی از خاطرات و سرگذشت هایی که فعلاً به روشنی در صفحهء ذهن ها نقش و حضور دارند، در صورت سهل انگاری و بی تفاوتی محو خواهند شد و در نتیجه از زیباترین فصل و لحظات زنده گی و حیات مردم خود محروم خواهیم ماند. تدوین و ثبت این خاطرات، بهر حال منابع و مأخذ گرانبهایی در دست پژوهشگران تاریخ ملت ما خواهند بود که به هیچصورتی نمیتوان و نباید از آن غفلت کرد. متن کنونی با همین نگرش آماده شده و بر رغم شکل ظاهری آن که مبتنی بر خاطرات شخصی است، در واقع گزارشگونه یی از حوادث و جریاناتی است که به نحوی در رقم زدن سرنوشت اجتماعی و سیاسی مردم ما مؤثر بوده اند.

پس از ۲۳ سنبلهء ۱۳۷۳ نگارندهء این سطور به نسبت مسؤولیت فرهنگی ومطبوعاتی یی که داشته است، خوشبختانه با اکثریت مسؤولین و کادر های جبههء عدالتخواهانهء غرب کابل و مخصوصاً رهبر شهید در تماس نزدیك و دایمی بوده است و یاد داشتهای روزانه یی که در طی این مدت از حوادث، جنگها، دیدو بازدید ها،موضعگیری های احزاب و اشخاص، سخنان و دیدگاههای رهبر شهید، انعکاس اوضاع در ذهن مردم و... فراهم آمده است، اینك دقیق ترین و مستند ترین تصویر از فضای غرب کابل به شمار می روند. تنظیم این یادداشتها و بررسی تحلیلی قضایا و حوادث در غرب کابل، مخصوصاً برای کسانی که سنگینی لحظه های مقاومت را در هر ثانیه یی از زنده گی خویش احساس و با پوست و گوشت خویش لمس نموده اند، از اهمیت ویژه یی برخوردار خواهد بود که همهء دوستان را به جمع بندی تجارب خویش بر اساس عینی ترین فاکت ها و پدیده ها، تشویق خواهد کرد. یقیناً که تاریخ فردای ملت ما ریشه هایش را از درون همین تجارب آب خواهد داد.

به اعتقاد و اعتراف همهء آگاهان سیاسی کشور ما، ۲۳ سنبله حادثهء بزرگ و تحول عمیقی در تاریخ سیاسی و اجتماعی مردم مابود. تأثیر این حادثه و گستردگی ابعاد آن هم برای جبههء مردمی غرب کابل و هم برای دشمنان قسم خوردهء آن تکان دهنده بود و اکثر معادله هایی را که تا کنون به مثابهء بنیاد حرکت ها و موضعگیری های سیاسی و اجتماعی تلقی میشدند، باطل ساخت و صف گیری های کاملاً جدیدی را بر مبنای واقعی ترین ترکیبات، نیازمندی ها واستراتیژی های سیاسی واجتماعی پدید آورد.

جامعهء هزاره در ۲۳ سنبله و پس از آن فرصتی را به دست آورد که عمیق ترین نفس هایش را که ده ها و صد ها سال در خفقان استبداد و استحمار خفه شده بود، بیرون دهد. برای این جامعه ۲۳ سنبله در واقع انفجار سهمگین یك خشم بزرگ بود که دیگر شکیبایی برای تحمل و کتمان آن به نقطهء پایان رسیده بود. ۲۳ سنبله واکنش عظیم یك خلق صادق و فداکار در برابر خیانت دوست نمایانی بود که بدتر از هر دشمن، تشنه به خون او بودند. انعکاس «نه» پرشکوه جامعهء هزاره در ۲۳ سنبله آنچنان پرطنین بود که اهتزاز آن مرزهای زمان و مکان را برای چندین سال و حتی چندین قرن عبور خواهد کرد و طلسم های بیشماری را درهم خواهد شکست. در ۲۳ سنبله ریشه های اشرافیت زالو صفت مذهبی تشیع درباری از جامعهء هزاره کنده شد و بت های سالخورده یی که در پناه تحمیق جامعه و انسان هزاره، ذهن و روان و شعور و زنده گی و مرگ او را مسحور ساخته بودند، با اذان بلال - بردهء ارزان قیمتی از یك جامعهء مطرود- یکی پی هم فروریختند و چشمان ناباور انسان های از خود بیگانه و الینه شده یی که جز به پیشگاه بت های مذهبی تشیع درباری گشوده نمی شدند، نظاره بر اعجاز طبیعت و نظام خداوندی را به تجربه نشستند. ۲۳ سنبله در واقع همه چیز را از جامعه و انسان هزاره گرفت- چون تشیع درباری همه چیز او بود- اما در عوض پردهء سیاهی را که بر ذهن و شعور و چشم او سنگینی میکرد، از هم درید و بینایی و آگاهی را برایش هدیه کرد.

بدون شك که بهای این حادثه و دست آورد های آن نیز خیلی ها گران بود؛ درست است که تشیع درباری به عنوان یك سرطان خبیثه که تمام وجود و خون جامعهء ما را در خود کشیده بود، در ۲۳ سنبله از پیکرهء جامعهء ما جراحی شد، اما دریای خون انسان فقیر و آگاه غرب کابل نیز آنچنان سیل آسا جاری شد که بالاخره آن را از پای در آورد. غرب کابل در واقع اسمعیل

جامعهء هزاره بود که در ۲۳ سنبله و پس از آن به پیشواز رمی شیاطین و خناسان، در پیشگاه کعبه قربانی شد؛ قداست غرب کابل در فرهنگ سیاسی و مذهبی جامعهء ما، ازخون اسمعیل جامعهء مابار گرفته است.

متن حاضر با تمهید اجمالی از خاطرات نگارنده در خزان ۱۳۷۲ آغاز می شود و برخی از مهمترین حوادث را که در شناخت دلایل ایجاد حادثهء ۲۳ سنبله موثرند، نیز باز گو خواهد کرد؛ به امید آنکه این گام کوچك، آغاز خوبی برای همهء دوستان و عزیزانی باشد که از حوادث غرب کابل برداشت ها و تجارب عینی ارزشمندی دارند.

انتقال شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی به کابل

در ماه میزان ۱۳۷۲، مسألهء انتقال شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی از بامیان به کابل داغترین خبری بود که اکثر ذهن ها را - چه در غرب کابل و چه بیرون از آن- به خود معطوف داشته بود. تبصره ها در مورد انگیزهء این انتقال و پی آمد های احتمالی آن گوناگون بود. برخی این اقدام حزب وحدت را مثبت ارزیابی نموده، در جهت انسجام و وحدت تصمیم گیری و سرعت عمل حزب، مفید وحیاتی میدانستند، اما برخی دیگر این اقدام را عامل رکود در تصمیم گیری ها و حتی زمینهء معامله و زدوبندهای خاینانه با دشمنان غرب کابل تلقی می کردند. یکی از کسانی که در آن زمان از مدافعین جدی انتقال شورای مرکزی و خوشبین نسبت به آینده های آن به شمار می رفت، آقای سیدمحمد سجادی بود که همزمان عضویت شورای عالی نظارت و مسؤولیت کمیتهء فرهنگی حزب وحدت را بر عهده داشت و شخص نزدیك به رهبر شهید نیز به شمار می رفت. او استدلال می کرد که دوگانه گی مرکز تصمیم گیری در کابل و بامیان، حزب را از ابتکار و اقدام جدی در تمام زمینه ها بازداشته است. وی همچنین معتقد بود که باانتقال شورای مرکزی زمینهء معامله گری و زدوبند های خاینانهء سیاسی از بین میرود و کنترول حزب برهمهء آحاد و ارکانش تثبیت می شود.

من در آن زمان با تمام شخصیت های شورای مرکزی و خصلت ها و تفکرات آنان آشنایی دقیقی نداشتم، اما فی الجمله میدانستم که در هر صورت بعضی از آنان وزنهء سنگین و شکننده یی بر دست و پای حزب بیش نیستند.

آقای اکبری به عنوان برجسته ترین شخصیت شورای مرکزی که در رقابت با رهبر شهید قرار داشت، در ذهن من دارای سه تصویر بود که هر سه از کوچکی و ضعف شخصیت سیاسی ایشان حکایت می کرد: هنگامیکه وی به سرپرستی هیأت اعزامی شورای مرکزی از بامیان به کابل آمده بود تا از عملکرد های شورای تصمیم گیری باخبر شود، کمیسیون فرهنگی حزب وحدت برنامهء سخنرانی یی در مسجد امام خمینی دشت برچی برای وی ترتیب داد. او در این سخنرانی بدون آنکه از فداکاری، رشادت، مظلومیت و محرومیت مردم غرب کابل یاد کند، یا فاجعهء افشار را تسلیت گوید، بدون مقدمه به کوبیدن جنگ افروزان آغاز کرد، جنگ ها را مطلقاً محکوم و عاملین آن را بطور نا محدود جنایتکار خواند و اعلام کرد که حزب وحدت از این به بعد میخواهد با همه در صلح و برادری زنده گی کند نه در جنگ و خصومت. حالا آقای اکبری این سخنان را چرا و با چه انگیزه یی گفت، به درستی معلوم نبود؛ اما انعکاس آن در ذهن مردم غرب کابل فوق العاده منفی و نوعی اهانت به احساسات و صداقت شان نسبت به حزب وحدت بود و از آن بعد آقای اکبری هر کاری را که انجام داد، برای مردم غرب کابل در آیینهء همین موضعگیری اش توجیه می شد. در همین سفر، آقای اکبری لست بلند بالایی از شخصیت ها، مقامات دولتی، سفارتخانه ها و ...را باخود آورده بود که باید به دیدار همهء آنها مشرف می شد. رهبر شهید در این مورد واکنش شدیدی داشتند و رفتن آقای اکبری و هیأت همراه او را به دروازه های دیگران سرشکستگی و ضربه به غرور حزب و مردم میدانستند. رهبر شهید معتقد بودند که باید همه به دیدار این هیأت بیایند، نه اینکه اینها به دیدار دیگران بروند و می گفتند که خودشان تا کنون حتی به دعوت کسی نرفته و همه برای ملاقات شان قبلاً وقت میگیرند؛ با اینهم آقای اکبری از تواضع و سبك پایی اش کار گرفت و چندین دروازه را دق الباب کرد. همچنین در این سفر کمیسیون فرهنگی، مصاحبهء مطبوعاتی یی با آقای اکبری و هیأت همراهش ترتیب داد. در ختم این مصاحبه آقای اکبری از کسانیکه برای مصاحبه باوی رفته بودند، با لحن کاملاً جدی و صادقانه پرسید: «راست بگویید که آقای مزاری بودجه اش را از کجا می گیرد؟» وقتی در پاسخش گفته شد که این سوال را باید شما پاسخ دهید که معاون اول حزب و در مقام رهبری تشریف دارید، سوگند یاد کرد که از هیچ چیز خبر ندارد!

با اینحال کاملاً معلوم بود که آمدن شورای مرکزی به کابل با چنین شخصیت ها، چه هدیه یی را برای مردم و افرادی که بر اساس یك آرمان و آرزوی نسبتاً دور و درازتر در کنار حزب وحدت قرار داشتند، ارزانی خواهد داشت. من با همین تصور که بهر حال، دیگر توجیه خاصی برای بودن در کابل نداشتم، تصمیم گرفتم که کابل را ترك کنم؛ لذا به تاریخ ۲ میزان ۱۳۷۲ در صحبتی که با آقای سید محمد سجادی در کمیسیون فرهنگی داشتم، تمام برداشتهایم را باوی در میان نهاده، اجازه خواستم که به غزنی بروم و اگر ممکن شد کار دیگر بنیادی فکری- اعتقادی یی را به کمك استاد سید عباس حکیمی به راه اندازم. خلاصهء استدلالم بخاطر ترك کابل برای آقای سجادی آن بود که تا حالا جبههء دفاعی مردم در غرب کابل، همانطوریکه فلان سنگر دار را در سنگر نظامی جلب می کرد تا با تفنگش از آرمان و موجودیت جمعی مردمش دفاع کند، ما را هم در سنگر فرهنگی دعوت میکرد که حد اقل احساس یا توانی را که داریم در جهت رساندن پیام مردم خود به کارگیریم؛ حالا با آمدن شورای مرکزی جبههء غرب کابل از حساسیت گذشتهء خود پایین می نشیند و رقابتهای سیاسی و گروهی و جناحی جای آن را اشغال می کند؛ بناءً توجیه خاصی برای ماندن ما وجود ندارد. آقای سجادی طی صحبت طولانی و تشریح وضعیت و مسؤولیت ها، اصرار کرد که از تصمیم خود برگردم. سایر دوستان کمیسیون فرهنگی هم این تصمیم را به حدی غیر معقول و عجولانه میدانستند که ناراحتی خود را به صراحت ابراز کردند؛ مخصوصاً آنچه که بر تعجب آنها می افزود، عدم توقف من حتی برای شرکت در سیمیناری بود که دو روز بعد به ابتکار کمیسیون فرهنگی در دانشگاه کابل دایر می شد و من هم در کنار سایر دوستان برای مقدمات برگزاری آن زحمت کشیده بودم؛ اما من چون در اساس با ماندنم در کابل موافقت نداشتم، هیچ ملاحظه یی را رعایت نکردم.

مرکز فرهنگی - تحقیقاتی توحید

به تاریخ ۳ میزان ۱۳۷۲ کابل را به قصد غزنی ترك کردم؛ در حالیکه هنوز زیاد مطمئن نبودم که در غزنی چه کاری را انجام خواهیم داد و آیا استاد سید عباس حکیمی - بر رغم تجارب قبلی یی که از وی داشتم- حاضر به کار خواهد شد یانه، تقریباً سه هفته طول کشید که بالاخره استاد حکیمی حاضر شد در پاسخ به اصرار بیش از حد ما، برای کار فرهنگی- اعتقادی در غزنی موافقت کند. در این سه هفته مجموعاً هفت بار با وی، گاهی در شهر غزنی وگاهی در منزلش صحبت کردیم. یکبار در جریان یکی از ملاقاتهای ما درسه قلعهء قیاق، حرفی از استاد حکیمی شنیدم که تقریباً برای قطع امیدم از کار با او کفایت می کرد. آنروز او با آنکه موافقتش را با آغاز کار اعلام کرده بود، هنگامیکه از منزلش خارج شدیم و هردو از عقب منزلش به طرف جادهء موتر رو می رفتیم، در حالیکه دست من را در دست داشت و باهم صحبت می کردیم، بطور ناگهانی متوقف شد و با لحن عجیبی از من پرسید که: «نمیدانم دلیل اینهمه اصرار تو برای کار چیست؟» در پاسخ بسیار کوتاه گفتم: «راستش استاد، دلم به حال سه کس می سوزد: یکی به خاطر خودم که فکر میکنم احساس و توانمندی یی برای کار دارم و نباید خفه شوم؛ یکی برای شما که فکر میکنم سالها مبارزه کرده و زحمت کشیده اید و حالا نباید استعداد، توانمندی و تجربهء تان در کنج انزوا بپوسد و نابود شود؛ یکی هم برای مردمم که می بینم جسد نیمه جان شان به روی زمین افتاده و هیچ دستی نیست که آن رابرای بلند شدن کمك کند.» استاد حکیمی گفت: «اینکه دلت به خاطر خودت می سوزد، شاید، چون هر کسی حب نفس دارد و به خاطر خود فکر می کند؛ و اینکه دلت برای من می سوزد، هم شاید، چون چند مدتی را باهم بوده ایم و از لحاظ عاطفی به هم پیوند داریم؛ اما من برای این مردم به اندازهء یك سوزن هم دلم نمی سوزد؛ این مردم ناسپاس

اند، به هیچ چیز نمی ارزند و هیچ کاری برای اینها به درد نمی خورد!»
این حرف استاد سید عباس حکیمی که با حرارت خاصی آن را بیان کرد، برای من آنقدر گیج کننده و تکان دهنده بود که تصور کردم تمام آب های دنیا را بر آتش انتظاراتم فروریختند و آن را خاموش کردند. آنروز دیگر هیچ چیزی نگفتم و به سرعت خدا حافظی کردم. شب در دفتر حزب وحدت در شهر غزنی، برای استاد عرفانی مسؤول شورای ولایتی که از من در مورد نتایج صحبت هایم با استاد حکیمی پرسید، گفتم: «امروز از استاد حکیمی حرفی را شنیدم که فکر میکنم او عملاً استعفاء کرده و ما به ناحق اصرار داریم که کار کند.» داستان را برای استاد عرفانی حکایت کردم؛ آنقدر ناراحت شد که از بستر خوابش برخاست و با لحن نسبتاً بلندی گفت: اشتباه می کنند، مردم چه ناسپاسی کرده اند؟ از کدام فداکاری در حق ما دریغ کرده اند؟ لقمهء نان اطفال خود را به کام ما ریخته اند، فرزندان خود را به فتوای ما قربانی کرده اند، تمام زنده گی و داروندار خود را به پای ما ریخته اند، دیگر چه کار کنند که آقایان خوش شوند؟ چرا نمی گوییم که تمام خیانت ها و ناسپاسی ها از ماست؟ چرا نمی گوییم که ما به مردم ناسپاسی کرده و به هیچ چیز نمی ارزیم؟»

در ختم این صحبت تند، استاد عرفانی دوباره لحن خود را آرامتر ساخت و با تشریح دلایل روانی حرف استاد حکیمی و توجیه مشکلاتی که فعلاً پیش روی او قرار دارد و از عواملی که عقده برداشته است، به دلداری من پرداخت و گفت که «استاد حکیمی عملاً استعفا نکرده و همین که با تو می نشیند و ساعت ها بحث و گفتگو می کند، دلیل علاقمندی او به کار است، ولی شاید هم گاهی در اثر فشار های گوناگون حرف هایی بزند که به نظر عجیب آیند؛ اما این حرف ها، حرف های اصلی او نیستند». استاد عرفانی مرا به ادامهء تلاشهایم بخاطر آماده ساختن استاد حکیمی برای کار تشویق نمود و من هم چون نمیخواستم این آخرین امیدم به یأس تبدیل شود، ترجیح میدادم که به هر قیمتی شده کار را آغاز کرده و حد اقل مصروفیتی برای خود ایجاد نماییم.

مرکز فرهنگی- تحقیقاتی توحید که تقریباً اسم بدون مسمایی باقی ماند و هیچگونه دست آوردکاری یی از خود برجای نگذاشت، حاصل تلاشهای ما برای کار در غزنی بود. تنها امکاناتی که توانستیم در این مرکز جمع آوری کنیم، چند جلد کتابی بود که جمعی از دوستان از کتابخانه های شخصی خویش در اختیار ما قرار دادند. استاد حکیمی در این مرکز برنامهء درسی یی را آغاز کرد که در هر هفته دو روز به شکل کنفرانس ارائه میکرد و حدود سی نفر شاگرد با سویه های ذهنی کاملاً ناهمگون از آن بهره می بردند. موضوع درس صفات انسان در قرآن بود که در هر برنامه یکی دوتای آن تشریح می شد و در برنامهء بعدی عده ای خلاصهء آن را باز گو می کردند. هفته های اول هم استاد حکیمی و هم شاگردان با اشتیاق و علاقه در برنامه ها شرکت می کردند، اما رفته رفته حرارتهای هر دو جانب فرونشست و بعد از دونیم ماه که هنوز از صفات زشت انسان فارغ نشده بودیم، برنامه های درسی به کلی تعطیل شدند. البته در جریان درس میان عده یی از دوستان و استاد حکیمی روی شیوه و موضوعی که برای درس انتخاب شده بود، اختلاف نظر هایی پیش می آمد. این عده نسبت به مؤثریت این برنامه و دور نمایی که از پیشرفت آن متصور بود، اظهار تردید میکردند، ولی استاد حکیمی برعکس، این درسها رابنیادی و ریشه یی تلقی میکرد و معتقد بود که برای انجام هر کاری، ابتدا باید از شناخت خود انسان آغاز کرد.

در کنار درس های استاد حکیمی، برنامهء دیگری را که جمعی از دوستان به طور مستقل آغاز کرده بودند، مطالعه و مباحثهء درسهای اسلام شناسی معلم شریعتی بود که هر روزه برای یك ساعت اجرا می شد و نسبتاً با موفقیت پیش می رفت. این برنامه در کنار کتابخانه یی که به نام «امت» ایجاد کرده بودیم، تا اوایل ماه سنبلهء ۱۳۷۳ ادامه پیدا کرد و با حرکت دوبارهء من به طرف کابل، تعطیل شد.

یازده ماه اقامتم در غزنی، گذشته از یکمقدار برنامه های محدود شخصی، بدون کدام دست آورد خاصی سپری شد. علت عمدهء عدم موفقیتم درآرزوهایی که از آمدن به غزنی داشتم، غفلت و بی توجهی ام از ناسالم بودن و غیر انسانی بودن زیربنای روابط اجتماعی مردم ما بود که باعث می شد همهء حرکت های آیدیالوژیك و اعتقادی را در باتلاق خطرناکی فروراندازد. در جامعه یی که هیچگونه حرکت آیدیالوژیك و اعتقادی وجود نداشته باشد، امکان دارد تحرکاتی از این قبیل موفق از آب در آید، اما در جامعه یی که آیدیالوژی ها و اعتقادات روپوشی برای استحکام بخشیدن زیربنای غیر انسانی و تبعیضی اند، اینگونه تحرکات جز ریشه دار ساختن بنیاد تحمیقی جامعه و غافل ساختن مردم از مسألهء اصلی که همانا فروغلطیدن و به یغما رفتن ابتدایی ترین ارزشهای انسانی شان است، اثر دیگری داشته نمیتواند. من هنوز نمیدانستم که در افغانستان داشتن دید و نگرش انسانی نسبت به همدیگر، آیدیالی است که تا مرحلهء تحقق آن باید کارهای خیلی بزرگتر دیگری را انجام داد. اینجا هنوز موجودیت انسانی «ما» با صفت «جرم» معنامی یابد، بناءً اعتقادات و تفکرات یك انسان «مجرم» چه جایگاهی را در اجتماع خواهد داشت؟ غفلت من از این واقعیت تلخ بود که باعث شد تقریباً یکسال را در گردابی بچرخم که در فرجام آن، صرفاً تجربهء شخصی ام را از واقعیت های حاکم بر اجتماعم تکمیل سازد و نه چیزی بیشتر از آن.

غرب کابل، پس از انتقال شورای مرکزی

به تاریخ ۲۵ عقرب ۱۳۷۲، آقای اکبری و سایر اعضای شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی که در بامیان حضور داشتند، سوار بر هیلی کوپتر های نظامی شورای نظار وارد کابل شدند. مردم غرب کابل از این کاروان به مثابهء پیشگامان جبههء عادلانهء خویش، پرشکوهترین استقبالی را که در تاریخ کابل کمتر نظیر داشت، به عمل آوردند. البته روشن بود که مردم این استقبال پرشکوه را بخاطر هدایتی که از رهبر شهید شنیده بودند، انجام دادند، اما سران شبکهء تشیع درباری، آن را نشانهء محبوبیت شخصی خویش در میان مردم تلقی کرده، بلافاصله پس از اندکی استراحت، به استناد آن تهداب معامله و زدوبندهای سیاسی خویش را با حاکمیت همنژاد خویش مطمئن تر پایه ریزی کردند. آقای اکبری اساس توافقات سیاسی خود و شبکهء درباری اش را با حاکمیت انحصاری در پروژهء «آزادی» که چندی بعد از رسیدن به کابل امضاء کرد، درج نمود و تعهد خود را نسبت به اجرای آن اعلام کرد. به تاریخ ۱۱ جدی ۱۳۷۲ نیروهای جنبش ملی- اسلامی بر علیه حاکمیت نژادی شورای نظار قیام کردند و در همین تاریخ شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی به اشتراك جنبش، حزب وحدت، حزب اسلامی و جبههء ملی نجات تشکیل شد. حزب وحدت به خاطر کار شکنی های شبکهء تشیع درباری و نیز پاره یی مصلحت های اجتماعی و مردمی که از هجوم سیل آسای مهاجرین شمال و شرق کابل با آن مواجه بود، نتوانست در جنگ به طور فعال شرکت نماید، اما عده یی از زبده ترین نیروهای خود را به جبههء شرق و جنوب شرق کابل گسیل کرد. شبکهء تشیع درباری در تبانی با حاکمیت مستأصل همنژاد خود، در ماه دلو ۱۳۷۲ هنگامهء تحویل گیری افشار و اجرای موافقتنامهء حزب وحدت و جمعیت را که پس از فاجعهء افشار به امضاء رسیده بود، برپا نموده و بدین بهانه جمعی از نیروهای نظامی حزب وحدت را به افشار منتقل کرد تا نیروهای فاشیستی مستقر در آنجا برای رسیده گی به جبهات جنگی خویش در برابر شورای هماهنگی فراغت پیدا کنند. مردم افشار و غرب کابل با حساسیت و هوشیاری همیشگی خویش در برابر این توطئه بپاخاسته و ضمن تظاهرات وسیع وخشماگین نسبت به آن اعتراض کردند. رهبر شهید، در سخنرانی سوم حوت ۱۳۷۲ ضمن دعوت مردم به آرامش و شکیبایی به آنها اطمینان دادند که در صورت هوشیاری و بیداری آنها هیچکسی موفق به انجام توطئه نشده و هرگونه حرکت خاینانه در نطفه خنثی خواهد شد. رهبر شهید در این سخنرانی گفتند که کمیسیون مؤظف شورای مرکزی در زمینهء عملی ساختن توافقات هشت ماده یی تعهد کرده و ما عملی شدن آن را خواهانیم. اما این توافقات بر رغم رجز خوانی های تشیع درباری که «مزاری افشار را با جنگ از دست داد، ما با صلح پس می گیریم» هرگز مجالی برای عملی شدن نیافت.

زمستان ۱۳۷۲ با جنگ سردی که میان اعضای شورای مرکزی حزب وحدت در جلسات هفته گی آن شورا جریان داشت و گاهی دامنهء آن تا میان مردم غرب کابل نیز کشیده می شد، سپری گردید، اما این دو دسته گی هنوز آنقدر حاد نبود که مانع از رسیدن به توافقات اساسی و ضروری در سطح رهبری حزب وحدت گردد. (ادامه دارد)

ع. بغلانی

وقتی میگوییم:

«اکثریت» و «اقلیت»

اصطلاحات «اقلیت» و «اکثریت» از دیر زمانی شامل اصطلاحات سیاسی شده اند. وقتی این اصطلاحات درعرصهء سیاست و اجتماع به کار گرفته میشوند، باید یك نکته را در نظر داشت که استعمال اینها درعرصهء اجتماعی صرفاً اهداف سیاسی داشته ورنه کاربرد اقلیت و اکثریت برای بیان موجودیت یك اجتماع از لحاظ کمی، عاری از هرگونه منطق برای تعیین حق سیاسی در یك کشور وحق سیاسی برای افراد یك ملت میباشد. آوردن اصطلاحات اقلیتها واکثریتها برای تشکل نظام سیاسی ضرور است، ولی باید جداً متوجه بود که این اصطلاحات وقتی برای بیان حضور اجتماعات یك ملت، به کار برده میشوند، درعقب شان نیرنگ و فریب بزرگ سیاسی نیز نهفته است. رهبری سیاسی یك ملت هیچگاهی بر اساس حق اکثریت تثبیت شده نمیتواند. برای ریاست سیاسی حکومت، اهلیت سیاسی و شخصیت علمی و اجتماعی زمامدار مطرح بحث است، نه وابسته گی آن به اکثریت یا اقلیت جامعه؛ چون ظرفیت ها واستعداد علمی و شایسته گیهای انفرادی اشخاص، هیچگونه قاعده یی را نمی پذیرند که از لحاظ شمارش افراد یك جامعه ارزیابی گردند. به عبارت دیگر، هیچکسی نمیتواند ادعا کند که اقلیتها، از لحاظ استعداد فطری و نبوغ فردی افراد جامعهء خویش نیز اقلیت اند و هیچگاهی در جامعهء اقلیت، افرادی به وجود آمده نمیتوانند که استعداد و نبوغ آنها، قابلیت مقابله با سیاستهای ضد انسانی تمام جهان را داشته باشد.

وقتی با مفاهیم سیاسی شدهء اقلیت و اکثریت به اجتماعات انسانی حمله میکنند، اینجا صرفاً باید تشکل نظام سیاسی برای ملت یکپارچه را مدنظر داشت. چون زعامت وزمامداری در یك کشور، نه حق اکثریت، که حق شایسته ترین فرد یك ملت است؛ بدون نظر داشت تعلق اجتماعی آن از لحاظ مقولات کمی «اکثریت» و «اقلیت».

ترکیب اجتماعی یك ملت از لحاظ اقشار متعدد آن، هیچگاهی نمیتواند از نظر دور نگهداشته شود؛ چون حضور نماینده گان سیاسی هر قشر ملت، صرفاً از طریق شناخت ترکیب اجتماعی آن ملت قابل تطبیق است. اهمیت این مسأله صرفاً برای فراموش نشدن نماینده گان سیاسی هر جامعه در دستگاه سیاسی حاکم است. نماینده گان سیاسی جوامع، ممثلان موجودیت جوامع خویش در ترکیب اجتماعی یك ملت اند که موجودیت این نماینده گان، بیانگر حق سیاسی جوامع نیز میباشد. روشن است که مرکز تجمع نماینده گان سیاسی هراجتماع پارلمان است و حق انتخاب نماینده و فرستادن آن به پارلمان یك ملت، صرفاً به مردم تعلق دارد و انتخابات پارلمانی، اساسی ترین امریست که حتی شکل و ماهیت یك نظام سیاسی را نیز بیان و معرفی میدارد. پارلمان به علتی مرجع عالی تصمیم گیری یك ملت است که این مجمع کوچك، حضور ارادهء یك ملت را در یك سالن بیان میدارد.

اگر پارلمان مرکز تصمیم گیری سیاسی و طرح پلان برای ادارهء حکومت یك ملت و کشور است، حکومت، مرکز اجرائیوی تصامیمی است که نماینده گان ملت آن را به تصویب رسانیده اند.

بناءً مفاهیم اکثریت و اقلیت صرفاً میتوانند بیانگر حضور نماینده گان ملت مطابق به جمعیت آن در پارلمان باشند؛ ولی حکومت و اجرای تصامیم سیاسی ملت،صرفاً به واسطهء اشخاصی صورت گرفته میتواند که شایسته گی علمی، اداری و فنی خویش را تثبیت نموده باشند. آوردن مفاهیم اکثریت و اقلیت برای اجرای تصامیم ملت، که پارلمان ممثل آن است،بیانگر تفکراتی است که مطلقاً ماهیت انحصاری را دارد.با تأسف که تا کنون درجامعهء ما،مرجع نمایندگی سیاسی اقشار ملت از مرجع اجرائیوی تصامیم سیاسی ملت کمتر تفکیك شده است.

بعد از کودتای ۷ ثور، به علت حاکمیت یك حزب بر ملت، نه بحثی از پارلمان وجود داشت و نه هم حکومت به مفهوم مجمع اشخاص فنی و مسلکی و تحصیل کرده مطرح بحث بود.«حزب دیموکراتیك خلق»، با تمام حسن نیت وخوش باوری، بدین باور بود که دیموکراتیك ساختن حکومت صرفاً از طریق نصب«رفقای حزبی» که گویا افراد با درد اجتماع اند، میتواند عدالت سیاسی و اجتماعی را برای ملت افغانستان به بار آرد و «زحمتکشان» و «دهاقین» را به رستاخیز اجتماعی دعوت و رهنمایی کند! کادر زدایی حکومت، بزرگترین فاجعه یی بود که مسؤولیت آغاز آن به دوش«حزب دیموکراتیك خلق» است. جامعه و تاریخ به حافظه دارند که در آن زمان اشخاصی نامزد پستهای اداری شدند که صرفاً با معیار«سابقهء حزبی» درحزب دیموکراتیك، شخصیت علمی واجتماعی و سیاسی شان ارزیابی میگردید. حالانکه حکومت و پستهای اداری آن صرفاً توسط اشخاص تحصیل کرده، فنی و کسانی به پیش برده میشود که ملت برای تربیهء آنها ازجیب خویش مکاتب و دانشگاها را تمویل کرده است. تحصیل و علم فی نفسه قابل احترام نیست؛ تحصیل و علم زمانی قابل احترام و ارزش میگردند که اشخاص صاحب آن، به خدمت ادارهء حکومت یك ملت قرار گیرند. کادر زدایی حکومت از لحاظ ایدیالوژیکی(چه دینی و چه غیر دینی) بزرگترین فاجعه را برای ملت به بار می آورد. جای احزاب سیاسی و نماینده گان آنها پارلمان است. احزاب سیاسی یی میتوانند در پارلمان نماینده داشته باشند که نمایندهء شان شخصیت اجتماعی و صداقت و شایسته گی فردی خویش را برای جامعهء خویش به اثبات رسانیده باشند؛ یعنی انتخاب همین نماینده نیز به مردم تعلق دارد، نه به خواست رهبری این یا آن حزب؛ به همین علت است که احزاب سیاسی یگانه تلاش و توجه شان برای اینست که بهترین افراد جامعه و با اخلاق ترین و دانشمند ترین اشخاص را در سازمان شان جذب نمایند. یعنی نفوذ و محبوبیت احزاب درجامعه، صرفاً و صرفاً منوط به شخصیت علمی و اجتماعی افراد احزاب است. وقتی اینهمه مسایل از نظر دور نگهداشته شوند و تفکیك نگردد که پارلمان چیست وحکومت چیست و زمامداری و ریاست زمامداری چگونه است وصلاحیت انتخاب تمام اینها از آن ملت و مردم است، اشخاصی مثل آقای محسنی با دنیای غرور و یقین مصاحبه کرده و بهترین نظر خویش را ابراز خواهند نمود که برای انتخاب زمامداری«قرعه بیاندازین»!! یعنی بلا به پس هفت پشت ملت و پارلمان و حکومت و کادر های علمی یك جامعه ،«قرعه بیاندازین» که«تخت بر اساس بخت» باشد! جهالت و بی دانشی و بعداً رهبر شدن صرفاً بر اساس بازی با اعتقادات پاك مذهبی مردم، بهتر از این مثال

را برای تاریخ سیاسی یك ملت به یادگار گذاشته نمیتواند که اهلیت و علم و مسلك و تحصیل و استعداد همه نابود گردند و«بخت» برای زمامداری یك ملت معیار انتخاب زمامدار باشد که دررأس مرجع اجرائیوی تصامیم سیاسی و اجتماعی پارلمان یك ملت قرار دارد.

پارلمان و حکومت، هردو مراجع سیاسی اند، ولی اولی مرجع تصمیم گیری برای سرنوشت یك ملت توسط نماینده گان خود ملت بوده و دیگری مرجع اجرائیوی و خدمت برای ملت، توسط فرزندان تحصیل کرده و کادر های فنی و مسلکی یك ملت است که در هردو حالت ملت ومردم اند که در قالب نماینده گان و کادر های علمی و فنی خویش سرنوشت خویش را در دست دارند.

وضعیت کنونی کادر زدایی ملت به مشابهء بزرگترین فاجعه و سیاه ترین دوران برای تاریخ اجتماعی و سیاسی ملت باقی خواهد ماند و باصراحت میتوان گفت که این حالت نابود شدنی و گذشتنی است و اما نفرین ونفرت برای عاملان ایجاد فاجعهء کنونی برای ملت هرگز فراموش نخواهد شد. حاکمیت کنونی درکابل، با سیاهترین چهره ها و با ننگین ترین اعتقاداتی بر اریکهء قدرت باقی مانده است که تبعیض، انحصار وغرور اجتماعی پوك، اساسی ترین اصول برای زمامداری آن بوده اند.

اگر«حزب دیموکراتیك خلق» کادر زدایی را برای ملت براساس ایدیالوژی و تعلقات سازمانی به میراث گذاشت، آقایان ربانی-مسعود، صرفاً با علایق نژادی ومنطقوی عزل و نصب کادر هایی را عملی نمودند که میراث ناچیز حاکمیت گذشته بود.

تصاحب وغصب پستهای اداری بر اساس تعلقات و تمایلات منطقوی، کسانی را به قدرت و حکمروایی رسانیده است که هنوز اهلیت نشستن بالای چوکی را پیدا نکرده اند و با اندك ترین نارضایتی، رکیك ترین فحش کوچه و بازار را در معتبرترین دفتر و دیوان یك ملت ادا مینمایند. چپاول ادارات دولتی، دروازه های بدون قفل و ادارات خالی از فرش و دیوان و دفتر، و بدتر از همه ادارات فارغ از اشخاص با اهلیت و تعلیم یافته و مسلکی، افتخار زمامداری کنونی درکشور است. کادر زدایی کنونی به سرحدی است که استادان وانجنیران و درمجموع دانشمندان در کنار جاده های شهر به تبنگی و تباف و روز مرد تبدیل شده اند و برعکس کسی در رأس یك اداره قرار گرفته است که در ستون درجهء تحصیل علمی و فنی آن نوشته شده است «خواندن حافظ و پنج گنج»! فعلاً کسانی ادعای حاکمیت واداره را دارند که از لحاظ اهلیت مسلکی و فنی چه، که حتی با معیار آداب معاشرت، شایسته گی و اهلیت دخول در یك دفتر را ندارند. این وضعیت، فاجعهء تاریخی برای یك ملت و کشور است.

اشتباه نمودن آدرس پارلمان و حکومت، در هر زمان میتواند ایجادگر فاجعهء«حاکمیت بیسوادان» برای یك ملت باشد. مرکز تجمع احزاب سیاسی، پارلمان است، نه حکومت که باید پستهای شان بر اساس تعداد تنظیمها تقسیم گردد و فاجعه ناکتر اینکه، برای اداره حکومت، بازهم شایسته گی علمی افراد یك ملت فراموش گردیده و ادارهء حاکمیت با معیار اکثریت و اقلیت بخش بندی گردد.

ترکیب اجتماعی ملت افغانستان به گونه یی است که هیچ قشری نمیتواند اکثریت مطلق را داشته باشد که بعداً معیار اختصاص تصاحب قدرت را از آن این اکثریت سازد. نفوس(چند فیصد...) بلند تر از دیگران، به هیچ عنوان نمیتواند حق انحصار حاکمیت را بیان دارد. چون در این صورت«اکثریت حاکم» در برابر اکثریت محکوم به اقلیتی تبدیل میشود که میتوان صفت«اقلیت حاکم در برابر اکثریت محکوم» را برای آن داد. این امر خصیصهء دیگر ترکیب اجتماعی ملت افغانستان از لحاظ نفوس اقشار آن است. وقتی اصطلاحات اکثریت و اقلیتها برای ساختار نظام سیاسی و حکومت به کار برده میشوند، صرفاً باید برای حضور نماینده گان سیاسی آنها در پارلمان باشند که یگانه مرجع عالی تصمیم گیری ملت است؛ ولی وقتی با معیار اکثریت و اقلیت به جهت کادر زدایی حکومت یك ملت میروند، در اینصورت باید جداً متوجه بود که درپهلوی نابود کردن اهلیت و شایسته گی و استعداد علمی هر فرد ملت (بدون تعلق قشری و قومی آن)، انحصار حاکمیت اداری کشور مطرح است. بارها تجربه شده است که یك فرد از لحاظ استعداد عالی خویش در عرصه های سیاسی و اجتماعی و علمی، میتواند بزرگترین خدمت را برای ملت خویش ایفاء نماید. وقتی حاکمیت سیاسی و زمامداری صرفاً با ملاك اکثریت و اقلیت کادرزدایی شده باشد، روشن است که تطبیق این اصطلاحات در عرصهء اجتماعی، عامل بزرگترین نفاق اجتماعی شده اند. تطبیق تصامیم پارلمان یك ملت، حق شایسته ترین و با استعداد ترین کادرهای یك ملت است. آن نابغهء سیاسی که قدرت ادارهء جهان را دارد وجهان رشك همچون شخصیت را میخورد، درجامعه یی که بر اساس معیار های اکثریت و اقلیت کادر زدایی و انحصار شده است، به عنصر زاید و ناکارهء اجتماعی تبدیل میشود. حکومت ویا مرجع اداری برای یك ملت، یگانه قدرت رشد دهندهء استعداد ها و کادر های علمی و فنی یك جامعه است. وقتی این مرجع با اعتقادات اکثریت واقلیتها انحصار میشود، بزرگترین ضربه را مغز های یك ملت میخورند که نماینده گی از ملت خویش مینمایند. انحصار حاکمیت با استدلال اکثریت و اقلیت، نه تنها نقش حکومت را برای خدمت به ملت زایل میسازد، بلکه یگانه عامل کشندهء استعداد ها و خشك نمودن مغز های یك ملت نیز محسوب میشود. عقب مانده ترین و فقیر ترین کشور دنیا صرفاً محصول انحصار است که حاکمیت را به ناکاره ترین عنصر سیاسی برای یك ملت تبدیل مینماید.

اکثریت و اقلیت ، در انسانی ترین مفاهیم خویش، صرفاً مسؤولیت دادن مغز های قابل احترام برای یك جامعه است، نه دادن کسانی که با استفاده از اکثریت بودن خویش جز افتخار غصب قدرت، دیگر هیچ انگیزه یی برای خدمت به ملت و مردم ندارند: که با تأسف تراژیدی عقب مانده ترین کشور جهان را همین امر تشکیل میدهد.

روشنفکران فقیر ترین و محروم ترین کشور جهان، با ناآگاهی از نقش کادر های علمی و مسلکی در ادارهء یك کشور، همه به مهره های سیاسی یی تبدیل میشوند که با پاکترین آرمان برای سرنوشت خوشبخت ملت، عامل فاجعهء سیاسی یی میشوند که از طریق کادر زدایی های جانب دارانه، ارگان اجرائیوی یك حکومت و ملت را نابود میکنند. دیروز اگرکادر زدایی بر اساس تعلق سازمانی مطرح شد، امروز همین کادر زدایی، باکینه در برابر تحصیل کرده و مکتبی(که گویا هر تحصیل کرده و مکتبی کافر است) جریان دارد و نتیجهء آن روشن است که امروز، صرفاً تعلق به درهء پنجشیر ویا فلان درهء بدخشان، یگانه معیار برای تعیین ارزش کادر های ملت افغانستان است.

مفاهیم اکثریت و اقلیت، وقتی خارج از پارلمان یا مرکز نماینده گان سیاسی ملت مطرح میشوند، اینجا باز هم انحصار حاکمیت مطرح است تا از طریق انحصار مراکز اداری و اجرائیوی حکومت، امتیاز نژادی ویا«حزبی» را صحه بگذارند؛ مطرح شدن اکثریت و اقلیت برای انحصار حاکمیت، صرفاً در کشوری میتواند تطبیق شود که اقلیتها، با وجود یکجا شدن خویش، بازهم نتوانند ازلحاظ سیاسی به مقیاس نماینده گان سیاسی«اکثریت» برسند. حالانکه درافغانستان، هیچ اکثریتی وجود ندارد که بتواند در برابر مجموع اقلیتها به «اقلیت» تبدیل نشود. بدون توجه بدین خصیصه ترکیب اجتماعی ملت

افغانستان، هر اقدام انحصار طلبانه صرفاً به وسیلهء نیروی نظامی و خونریزی میتواند پیروز شود. پشتوانهء نظامی برای انحصار و تصاحب دستگاه اداری واجرائیوی یك ملت، هیچگاهی نمیتواند از مبارزهء مردم برای ایجاد حاکمیت عادلانهء سیاسی فارغ باشد.

پارلمان به مثابهء مجمع نماینده گان سیاسی اقشار ملت، باید بستر رقابت سیاسی باشد. هرگونه نفوذ سیاسی برحکومت و دستگاه اجرائیوی آن باید از طریق همین مرکز یا مجمع نماینده گان سیاسی ملت به عمل آید. بدون احترام بدین اصل، بازهم شاهد خواهیم بود که روابط اجتماعی میان اقشار ملت، تا ابد متأثر از تمایلات عقده مندانهء نژادی و عظمت طلبی های اجتماعی و سیاسی خواهد بود. ممکن است پیروزی های نظامی بتوانند برای مدتی حاکمیت انحصاری را در چوکات«دولت اسلامی افغانستان» به وجود بیاورند، ولی هیچ عقل سلیم نمیتواند باور داشته باشد که این انحصار بتواند بدون خونریزی بقایش را تضمین کند و بدون ایجاد فاجعه برای ملت، از صحنه برداشته شود.

کاربرد اصطلاحات «اکثریت» و«اقلیت» برای گوشزد نمودن حق انحصار، بیشتر از آنکه عدالت سیاسی را درکشور گوشزد کند، اساس گذاری پایه هایی را گوشزد میکند که حتماً در فردا عامل فاجعهء اجتماعی دیگر خواهد شد. با صراحت میتوان گفت و تجارب گذشتهء جنگ اجتماعی و سیاست انحصاری در کشور نیز به اثبات رسانیده است که دیگر، هرگونه زمینهء انحصار حاکمیت با تمایلات و اعتقادات خود بزرگ بینی های اجتماعی از بین رفته است. ترکیب اجتماعی ملت افغانستان به گونه یی است که اگر مفاهیم«اکثریت» و«اقلیت ها» به بهانه ویادست آویز برای انحصار حکومت تبدیل شوند ویکبار دیگر کادر زدایی بر اساس تعلقات نژادی و قومی صورت گیرد، نتیجه اش شکست است. این امر به اثبات رسیده است که در فردای انحصار سیاسی، اکثریت حاکم، بازهم به «اقلیتی» تبدیل خواهد شد که در برابر مقاومت اکثریت اقشار ملت افغانستان مواجه گردد. روی همین اصل است که در افغانستان، انحصار سیاسی هیچگاهی نمیتواند تحت پوشش«اکثریت» و «اقلیت ها» به عمل آید؛ چون اکثریت حاکم، در فردای خویش در برابر اکثریت محروم مواجه شده و به اقلیت حاکم تبدیل میشود.

یگانه محصول انحصار برای حکومت، کادر زدایی ملت است. انحصار با «اکثریت» و اقلیت ها»ی اجتماعی، زمینهء کادر زدایی را به نفع اکثریت حاکم مساعد میسازد. این امر بزرگترین ضربه و خیانت در برابر حضور سیاسی و مغز های علمی و مسلکی اقشار دیگر ملت است. ترقی و تکامل زمانی میسر میگردد که استعداد های یك ملت، بدون نظر داشت تعلقات اجتماعی آن، از زیر تیغ کادر زدایی حاکمیت انحصاری یك «اقلیت حاکم» نجات یابند. چهرهء اکثریت محروم در یك کشور به خوبی میتواند در عقب مانده گی اجتماعی و اقتصادی یك کشور و ملت نمایان گردد. اقلیت حاکم، با کادرزدایی از لحاظ رقابت اجتماعی، جز بربادی و نابودی مغز های یك ملت کار دیگری کرده نمیتواند. عقب مانی یك ملت از لحاظ اجتماعی و اقتصادی، بیانگر حاکمیت ارتجاعی یی است که هیچگونه زمینهء رشد مغز ها واستعداد های یك ملت را مهیا نساخته است. اقلیت حاکم، جز رقیب اجتماعی و سیاسی، چیز دیگری برای اکثریت محروم بوده نمیتواند. فضای رقابت برای انحصار و امتیاز، هریخش حکومت را برای پیروزی در انحصار عیار میسازد. اقتصاد یك ملت که باید برای عمران یك کشور به کار گرفته شود، برای رقابت وزایش امتیاز برای اقلیت حاکم به کار گرفته میشود. اقلیت حاکم، به خوبی واقف است که در برابر اکثریت محروم به شکست مواجه میشود. برای اینکه این شکست به تعویق بیفتد ، باید درهر بعدش با اکثریت محروم جنگ صورت گیرد: زمینهء تحصیل و علم برایش نابود گردد، فقر اجتماعی و محیطی چنان برایش کمر شکن گردد که اصلاً به فکر سیاست و شکست انحصار نیفتد و نجات از گرسنه گی و محرومیت برایش به هدفی تبدیل شود که تمام هستی و جان کندنش، نتواند شکم اطفالش را پر کند و پوشش تن برهنهء آنها بزرگترین ایدیال سیاسی واجتماعی اش تلقی گردد! با ایجاد همچون وضع برای اکثریت محروم است که میتوان در جنگ رقابت برای انحصار سیاسی پیروز شد؛ در غیر آن ، ناممکن است که اقلیت حاکم، بتواند در برابر بارقهء آگاهی سیاسی جوامع محروم بقایش را حفظ کند. به خاطر جنگ انحصاری و رقابت با اکثریت محروم بوده است که امروز افتخار«عقب مانده ترین کشور و مردم» دنیا را داریم! یعنی فقیر تر از ما کسی در دنیا نیست!!

فقر یك کشور بیانگر فقر اقتصادی، فقر علمی، فقر مغزها، فقر تمدن وغیره است که زیربنای همهء این فقر ها را فقر عدالت سیاسی تشکیل میدهد. اقلیت حاکم، با به وجود آوردن فقر های دیگر برای ملت، صرفاً میخواهد فقر عدالت سیاسی را حفظ کند. برای حفظ فقر عدالت سیاسی است که امروز شاهد اینهمه خونریزی و ویرانگری و بی حیثیت شدن یك ملت در سطح جهانیم؛ چون بقای فقر عدالت سیاسی، صرفاً با ایجاد فقر اجتماعی و اقتصادی و فقر مغز های دلسوز ورهگشا برای یك ملت ممکن است. اقلیت حاکم تا فقر عدالت سیاسی را برای اکثریت محروم و کشورش به وجود نیاورد، ناممکن است که بتواند بقای خویش را تضمین نماید. و این امر تاریخیست که گذشتانده ایم و حوادث خونباریست که امروز هم میهن و برادر، به خون یکدیگر تشنه اند؛ و تا حاکمیت به خون مردم تشنه نباشد، ناممکن است که این دشمنی و خونریزی زیر بنای اجتماعی پیدا کند. تا حاکمیت احمد شاه مسعود و ربانی«به خون هزاره تشنه» نباشد، نا ممکن است که جنگ نظامی با اقشار ملت صورت گیرد.

مفاهیم اکثریت و اقلیتها وقتی ازمفهوم نماینده گان سیاسی در پارلمان، بیرون میشود، صرفاً و صرفاً بیانگر اعتقاد انحصار حکومت است؛ ولی ناگفته پیداست که اکثریت حاکم در افغانستان وجود نخواهد داشت. تاریخ به اثبات رسانیده است که جنگ اقلیت در برابر اکثریت، جز تراژیدی اجتماعی و عقب مانی اقتصادی و اجتماعی یك کشور، چیز دیگری نخواهد بود. آیا آرزوی دیرینهء هر فرد ملت افغانستان را عدالت سیاسی تشکیل نمیدهد؟ آیا وضعیت عقب مانی کنونی با این فاجعهء خونبار اجتماعی، جز فقر عدالت سیاسی واجتماعی محصول چیز دیگری بوده است؟«اکثریت» زمانی میتواند افتخار وجود سیاسی اش را صاحب شود که «فقر عدالت سیاسی» را از میان بردارد؛ در غیر آن برای اینکه به اقلیت نابود شونده تبدیل شود، باید زمینهء هرگونه امکان تکامل شعور سیاسی و اقتصادی اکثریت محروم را از میان بردارد؛ و این، یگانه پیام جنگ اقلیت حاکم در برابر اکثریت محکوم است ■

خواهم که کفك خونین از دیگ جان بر آرم
گفتار دو جهان را از یك دهان بر آرم
از خود بر آمدم من در عشق عزم کردم
تا همچو خود جهان را از این جهان بر آرم

مولوی

رضا براهنی

شاعر کیست ؟

۱- شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید همیشه جنازهء فردوسی، آن دهقان طوس را که هزار سال پیش از دروازهء «رزان» به بیرون برده میشد، در پیش چشم داشته باشد؛ و باید در سال هفتم پس از خبه شدن و سنگسار شدن و حلق آویز شدن «حسنك»، پاهای پوسیدهء او را که هنوز پس از ده قرن بر روی صفحات تاریخ آویزان است، زیارت کند؛ و در هزارهء حلق آویز شدن او شرکت کند؛ و از زبان تبعیدی «یگان» بشنود که چگونه بر رهش غولان نشسته اند و دهانها بازکرده، و چگونه معدلان خود، دشمنان عدل و حکمت اند و چگونه انگشت ها را قلاب کرده اند تا خون ماهیان ضعیف را بمکند؛ و باید از سوراخ کفتر پران «حصار نای»، از روزن قصاید «مسعود سعد» نگاهی بدرون حصار نای بیفکند و ببیند چگونه روحی چون نای در حصار نای می نالد و چگونه در «آتش شکیب چون گل فرو چکان(۱)» شده است.

شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید شهادت بدهد که چگونه «ابونصر کندی»، در «خوارزم» خصی شد، در «مرو» خونش ریخت، تنش در زادگاهش «کندر» بخاك رفت، سرش به «نیشاپور» مدفون گشت و پاره ای از جمجمه اش به کرمان نزد «نظام الملك» برده شد، و باید شهادت دهد که چگونه نظام الملك وزیر کشی را بنیان نهاد و اصولاً روشنفکر کشی در طول تاریخ دچار چه تحولی شد؛ و شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید در «حمام فین» تاریخ حضور داشته باشد و ببیند چگونه مراسم رگ بران «امیر کبیر» فیصله یافت و مراسم رگ بران روشنفکران آغاز گردید و چگونه دورشو، کورشوها، آدم بر روی لولهء توپ گذاشتن ها، چشم بندی های سیاسی، طناب های دار و باران های گلوله و تیر باران های سپیده دم آغاز شد.

«چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن؟»(۲) شعار روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر باید شهادت دهد که چگونه بر گستره ای پوسیده، غرب نازل شد و پوسیده ها را دوباره پوسانید؛ فرهنگ گذشته را از مفهوم تهی کرد و فرهنگ جدید و جلوهایش را چون رمهء بزها بدنبال خود کشانید و بذر موازین منحرفش را بر نطع این پوسیدگی که چون زمینی شخم کرده و آماده برای هر انحطاط بود، سبز کرد و چگونه، «دسته ای از وحوش خوشرنگ گوشتخوار، جماعتی از اربابان پیروز شده را که با نظامات جنگی و نیروهای منظم، چنگالهای هولناك خود را به تن جماعتی عظیم از مردم فرو کرده اند»(۳) بر سرنوشت شرق مسلط ساخت؛ چگونه «بردنها و بردنها» (٤) آغاز شد و ارابه های آهنین بر شرق مستولی شد و بیشعوری شروع به بیداد کرد. چگونه «گروهی برگ چرکین تار چرکین پود(۵)» پیدا شد و چگونه اینك، در شهر های جهان، «و در پشت شیشه ها، کنسرو چیده اند وگل کاغذی، و از آبهای کاشی دکانها، تصویر ماهیان قزل آلارا، پاك کرده اند»(٦) و چگونه شستشوی مغزی در همه جای جهان آغاز شده است و چگونه خواسته اند زالو های تنگ چشم را برخون شعور انسان مسلط سازند و تباهی چگونه خواسته است شعور آدمی را برای همیشه بخاك و خاکستر بنشاند و روح عدالت طلب مردم جهان را تبعید کند و چشم واقع بین آنها را کور سازد.

۲- سه سال پیش که من فریب پیر مردی را خورده، سر دبیری مجله اش را بعهده گرفته بودم، من باب مقدمه گفته بودم:«هنوز سر از دامان سنگی تاریخی مذکور بر نداشته ایم که «هیپنو پیدیا» (۷)ی هولناك آن سوی آبها، روح ما را تسخیر کرده است. عواملی وحشتناك، با چهره هائی نامرئی، از همه سو، و به یاری فلاخن های بلند پرواز کوشیده اند ما را از نظراصالت خلع سلاح کنند؛ آنچه پیوسته تهدید می شود و آنچه رو به زوال است و آنچه اگر برود ما را با خود در اعماق نیستی فرو خواهد برد«نیروی هوشیاری» ماست. همیشه دو نوع بیمار داریم: بیماری که نمیداند بیمار است و بیماری که می داند بیمار است. دیگر موضوع رسالت های ذهنی و خیالی از میان برداشته شده، بلکه مسألهء انسانیت مطرح است. آنکه میداند بیمار است باید به کسی که نمی داند بگوید که بیمار است و مسؤولیت بزرگ از همین جاناشی میشود. قصد ارائه خوش بینی و بد بینی و یا منعکس کردن آن ها در آئینه ای جهانی نیست؛ بلکه هدف، نشان دادن یك بیماری است و شاید دراز کردن بیمار بر بستری سیار و گرداندن آن در همه جای این ملك: که وظیفهء هوشیاران - اگر البته هوشیارانی باشند - نشان دادن و هشدار دادن است.»

در چنین موقعیتی، در برج عاج هنر بخاطر هنر نشستن، آیا خیانت نیست؟ از این برج عاج، هر قدر که این قبیل هنرمندان برج عاجی پائین بیایند، هر پله ای که بسوی اعماق طی کنند، کثیف و آلوده خواهند شد، آن روشنی و جلا و صفا! را از دست خواهند داد و همین که به سطح خیابان رسیدند، خیابانی که تجربی، اجتماعی، تاریخی و عینی است، باید تصمیم بگیرند، یا باید سوار ماشین خود بشوند و در جمع چشم بستگان به مصائب در آیند؛ و یا از ماشین خود پیاده شوند، در مصیبت و وحشت غرق شوند و زبان گویای اقوام در بدر تاریخ بشوند. و از آنجا که هر کس بقدر قدرت انتخاب خود، انسانی خلاق است، اگر اینها چشم به مصائب ببندند، فاشیست هستند؛ اگر چشم باز کنند و ببینند و هشدار دهند، بقدر قدرت نشان دادن شان، انسان هائی اجتماعی، طبیعی، عاصی و نیرومند هستند. پس انسان های خلاق به سه دسته قسمت میشوند. برج عاج نشینان سر در برف کرده، فاشیست های چشم به مصائب بسته و ظالم و قدرتمند، و اجتماعیون و تاریخیون مسؤول و موظف و متعهد. از این هر سه دسته، آنهائی که می گویند: ماشعر تغزلی میگوئیم تا آلام روح مردم را تسکین بدهیم، چرا که شعر، چیزی تغزل بخاطر تغزل نیست، کارشان تخدیری است و در واقع بدان میماند که در بحبوحهء جنگی خونین، مردم را دعوت کنیم تا به موسیقی شوپن گوش کنند؛ یا موقعی که از بالای سرمردم جهان گلوله های خمپاره رد میشود و هر لحظه امکان دارد بشریت نابود شود، در سنگر خود، بدور خویش، هاله ای از تقدس عارفانه بتنیم و بنشینیم و با باد بزن عرفان از ناف به پائین مان را باد بزنیم؛ یا آئینه ای در برابر خود بگذاریم و با دقت

تمام از کنار سر، فرق زیبائی برای گیسوانمان باز کنیم.

۳- بهمین دلیل، شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، باید از خیابان بگذرد و همه چیز را ببیند؛ حتی اگر در جنگل زنده گی کرده باشد و حتی اگر در تمام عمر دریا دیده باشد، حتی اگر در کویر روزگار گذرانده باشد، او باید از خیابان رد شود. بدلیل اینکه خیابان نشانهء تمام جوانب تمدنی است که بضرب دگنگ در حلق ما فرو ریخته اند. او باید خود را در تجربیات خیابانی غرق کند؛ البته بدون آنکه مسخ شود، بدون آنکه بگذارد بوق و کرنای قلابی، مغزش را تسخیر کند؛ بدون آنکه فریب این زرورق رنگین و خررنگ کن را بخورد که در خود پوسیدگی را پنهان داشته است و بدون آنکه از نشان دادن این پوسیدگی، از قیام علیه انحطاط اجتماع و ابتذال افراد اجتماع، لحظه ای غافل بماند؛ بدون آنکه مداح این و آن بشود، بدون آنکه حتی ژست بچگانه و احمقانهء هنرمند و شاعر بخود بگیرد؛ صدای مکش مرگ مای خود را از تجهیزات تبلیغاتی، و قیافهء استخوانی اش را از تلویزیونهای تفننی در برابر گوش و چشم مردم رژه بدهد؛ بدون آنکه برای بدست آوردن شهرت ملی و جهانی طفیلی مؤسسات مختلف بشود، بدون آنکه پس از بدست آوردن شهرتی بحق و عادلانه، خود را مبدل به یك مؤسسهء تجارت هنری بکند، بدون آنکه بخواهد بر سر حمل جنازهء شاعر یا شاعره ای بر روی دوش، پارتی بازی بکند و توطئه بچیند؛ بدون آنکه پس از بیست سال شعر گفتن نا گهان خود را به هر وسیله ای که شده بعنوان خبرنگار در روزنامهء مزدوران بچپاند؛ بدون آنکه در قضاوتهایش دوست و دشمن بشناسد؛ بدون آنکه بردهء پول این یکی و بردهء زیبائی آن دیگری بشود، صحیح و قرص و محکم و برپای خود ایستاده باشد، تحت الحمایهء هیچکس، دوستش، دشمنش وحتی پدرش نشود. آزاد باشد، بدی را محکم بکوید و نیکی را مشتاقانه بپرستد؛ بوسه بر دست که سهل است، حتی بر لب کسی هم که میخواهد منت بر گردنش بگذارد و بعد پالان بر گرده اش، نزند؛ و در همه حال، خلق کند.

شاعر روزگار من شما خانمها و آقایان معاصر، نباید از تکفیر بهراسد و نباید با تحمیق بسازد. اگر در گوشه ای از جهان به او گفتند: ننویس! ننوشته ها را بگوید؛ اگر گفتند: نگو! نگفته ها را به اشاره مبدل کند؛ اگر اعضای اشاره اش را بریدند، با حالت بفهماند، با بغض بشناساند، با کینه بیآگاهاند؛ و اگر گردنش را زدند، صدای «انا الحق» از رگهای گردنش، که سیم های هادی شعور و معرفت او هستند، جهان را چراغانی کند؛ و اگر قطعه قطعه اش کردند، در میان امواج دریایش انداختند، هنوز صدای هشدار دهندهء «آی آدمها» یش شنیده شود.

٤- گمان نرود که به نظر حقیر که ناچیز ترین حقیران است، هر شعاری شعر است. هرگز! بنظر حقیر، نه «توانا بود هر که دانا بود» شعر است؛ نه «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و نه این انسان بازی های لخت و عور، بی زمینه و بی قرینه، مجرد و کلی بافانهء معاصر. هر شعاری اگر بخواهد شعر بشود باید تا سطح حیثیت و برداشت ارزش شاعرانه بالا رود و گرنه شعار عور، نه ارزش شعری دارد و نه حتی ارزش فرهنگی، گرچه ممکن است گاهی ارزش اجتماعی داشته باشد.

هر شعاری مجرد است، مگر آنکه در آن خلاقیت شاعرانه باشدت وحدت حس شده باشد. ولی کسی که بموقعیت اجتماعی و تاریخی خود در عصر حاضر وقوف داشته باشد و بکوشد رابطهء فرد با اجتماع و رابطهء اجتماع با اجتماعات دیگر را عمیقاً هم بفهمد و هم حس کند، و در عین حال تمام تجربیاتش او را برای درك معنای تعهد و مسؤولیت آماده ساخته باشد، خود بخود جانب پیام انسانی را خواهد گرفت که دیگر شعار نیست، بلکه نوعی جهان بینی تجربی، اجتماعی و تاریخی است و گرچه شاعر با مسائل فردی، بازمینه های خصوصی، با اشیاء تا حدی خانگی شده سروکار دارد، ولی آن جهان بینی اجتماعی و تاریخی خود بخود این مسائل و زمینه ها و اشیاء خصوصی را در خود غرق میکند و بهمین دلیل موقعی که شاعری از دوست مهربان خود میخواهد موقع آمدن بخانه چراغی و دریچه ای برای او بیاورد، موقعیت فردی خود را که نوعی زندگی در تاریکی است- در موقعیت اجتماعی خود- که باز نوعی زندگی در تاریکی است منعکس میکند و جهان بینی اجتماعی و تاریخی او بهرچه که مربوط به زندگی خصوصی اش میگردد، جهت و جنبه ای میدهد که نشانهء وقوف او بطور ضمنی به موضوع مسؤولیت است. از این رو مسؤولیت نوعی بوق و کرنای شاعرانه نیست، بلکه بنوبهء خود نوعی زندگی مستتر شاعرانه است که کلمات شعر را به سوی نوعی طرز تلقی انسانی از زندگی فرد در اجتماع و طبیعت و تاریخ هدایت میکند ■

(۱) تعبیری از مسعود سعد.
(۲) مصرعی از بیت مسعود سعد.
(۳) تعبیری از نیچه درباره دولت.
(٤) تعبیری ازیك شعر امید.
(٥) تعبیری از یك شعر دیگر امید.
(٦) تعبیراتی از آزاد.
(۷) Hypnopaedia تبلیغ بالینی در خواب و تبلیغ درهمه جا بهنگام بیداری. تبلیغ بر اساس تکرار مفاهیم، خواه سیاسی و اخلاقی و خواه مذهبی.

ا. بامداد

من
باد و
مادر هوا خواهم شد
و گردش زمین را
بسان جنبش نطفه یی
در گنداب تنم
احســاس خواهم کرد
من خاك و جنین زمین خواهم شد
و هوا
بسان زهدان زنی
در برم خواهد گرفت.

... یک دشمن، چند چهره

ساختن و حقیر ساختن جامعهء هزاره از طریق انزوای سیاسی و ملی آن به عمل می آورد و تشیع درباری، در طول تاریخ بر مبنای همین سیاست در درون جامعهء هزاره زنده گی اسفبار خویش را ادامه داده است. آن یکی نیز از طریق مذهب ادعای دوستی میکند و این یکی خود را وارث مذهب در جامعهء هزاره های شیعه تلقی مینماید.

تراژیدی اجتماعی و وضعیت خطرناك سیاسی واجتماعی کنونی برای جامعهء هزاره از این حیث نگران کننده است که تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران در خط واحد و سیاست واحد دشمنی با جامعهء هزاره قرار گرفته اند. اگر دست دوستی ایران دست دشمنی غرب و کشور های منطقه را داخل هزاره جات میکند، چهرهء دوست تشیع درباری، زمینهء حاکمیت چهره های دشمن تشیع درباری را مساعد می سازد. اگر سیدفاضل و محسنی و سیدجاوید بعد از اینهمه خیانت و جفا، حاکمان و تصمیم گیرنده گان سیاسی و اجتماعی ومذهبی فردای جامعهء هزاره میشوند، روشن است که در جامعهء هزاره چگونه خفقان و سکوت مرگبار فکری و سیاسی را حاکم خواهند نمود. چهره هایی که با تمام دشمنی و خیانت علنی، هنوز هم جرأت ظاهر شدن در اجتماع هزاره را دارند، آیا بیرحم ترین اشخاص برای نابودی بارقه های آگاهی بخش جامعهء هزاره نخواهند بود؟ این بی مروتان نامرد که جرأت خیانت کردن را در برابر خدا و قرآن دارند، آیا با مرگ فرزندان رشید و آگاه جامعهء هزاره اقناع خواهند شد؟ این چهره هایی که امروز با افتخار در صف دشمن قرار دارند و هیچگونه تزلزلی در موضعگیری دشمنانهء شان به ملاحظه نمیرسد، آیا در فردای پیروزی خویش بر جامعهء هزاره به جلادان خونخوار و بیرحم این جامعه تبدیل نخواهند شد که قدرت صدور فتوی و تکفیر را نیز دارند؟ و اما پیروزی این شیادان خاین و لادین، منحصر به فعالیتهای زیرکانهء کیست؟ آیا اینهمه دشمنی و این همه زدو بند های مرموز و سری بیانگر و تثبیت کنندهء شبکهء مخفی رهبری نیست؟.

امروز خصومت تشیع درباری در برابر جامعهء هزاره در ابعاد مختلف شکل گرفته است. هنگامی که شیعه های درباری همه در چهرهء دوست خویش قرار داشتند و هیچکسی بر موجودیت پرازیتی و خاینانهء شان شك نمیکرد، تاکتیکهای دشمنی شان در برابر جامعهء هزاره به شکل دیگر بود. پخش جهالت، حفظ جهالت، کشف و نابودی مغز های بادرد هزاره، جاسوسی برای دربارها و حاکمیتهای ظالم و حفظ ثبات و آرامش در درون جامعه از طریق سیطرهء مرگبار مذهب درباری بخشها و اهداف مختلف حاکمیت و زنده گی تشیع درباری را در درون جامعهء هزاره هویدا می سازند. با کوچکترین دقت ملاحظه می گردد که تمام این اهداف و تاکتیکها برای ستراتیژی واحدی می باشد که همانا تحمیق مطلق یك جامعه است. ماشاهد این هستیم که هرفرد جامعهء ما که صلاحیت کشیدن بار مسؤولیت در برابر جامعهء خویش را داشته است، در زودترین فرصت از جانب منابع مختلف تشیع درباری تکفیر شده است. تکفیر «رهبر شهید» بارزترین مثال برای این عمل شیعه های درباری است؛ ولی هیچکسی شاید این را از خود نپرسیده باشد که این آقایان چه کاره های جامعهء ما هستند که خود را صاحبان هستی و نیستی جامعهء هزاره میدانند؟ رابطهء مرموز و سری چهره های مختلف تشیع درباری زمانی محسوس میگردد که جنایت سیدفاضل ها و محسنی ها را با سکوت کتمان مینمایند. وقتی مغز های جامعهء هزاره به افشأ نمودن راز ها و سیاستهای شبکهء تشیع درباری می پردازند، ملاحظه مینماییم که تمام این آقایان در هر سنگر و هر چهره یی که قرار دارند برای «به خاك سیاه نشاندن» زبان گویای جامعهء هزاره کار میکنند؛ ولی خاینان و جانیان خویش را حتی برای فریب ظاهری مردم نیز تکفیر نمینمایند. در فرهنگ دشمنی تشیع درباری در برابر جامعهء هزاره خاین و جانی با عمل خویش محکوم نمیشود، ولی انسان هزاره با افشأ نمودن راز های خیانت و جنایت تاریخی خاینان تکفیر و محکوم می شود!

هیچگاهی نباید فراموش گردد که ماهیت دشمنی و نقش اساسی شیعه های درباری در چهرهء دوست آن شناخته می شود. وقتی تمام این خاینین در چهرهء دوست خویش قرار داشتند ما ناظر بودیم که چگونه جنگ داخلی را برای تضعیف جبههء اجتماعی و ملی جامعهء هزاره به راه انداختند و بعداً وقتی مرحلهء تثبیت هویت ملی برای تصاحب حقوق سیاسی و اجتماعی فرا رسید، شاهدیم که چگونه از جوار ما با دشمن سازش نمودند و چگونه با وحدت عمل و وحدت هدف خویش تیر پشت مقاومت غرب کابل را برای منافع نژادی و سیاسی هم نژادان خویش شکستند. در تمام مراحل و تطبیق اهداف خصمانهء آنان در درون جامعهء هزاره نقش اساسی به عهده چهرهء دوست تشیع درباری بوده و تا کنون هم تمام اتکاء شبکهء جهنمی تشیع درباری بر چهره های دوست آن در جوار ما می باشد. اگر نقش حیاتی چهره های دوست تشیع درباری برای حیات مجدد آنان در درون جامعهء هزاره مورد دقت و توجه قرار نگیرد، با اطمینان کامل که یکبار دیگر از طریق ذهنیت دهی و ذهنیت سازی، آتش جنگ داخلی را دامن زده و وحدت اجتماعی جامعه را نابود خواهند نمود.

دشمن در چهرهء دشمنی و در صف دشمنی خویش هیچکاری کرده نمیتواند، چون صفش معلومست و حد نزدیك شدن به جانب صف دشمن نیز معلومست؛ ولی دشمن در چهرهء دوست خویش به همان خنجر برانی میماند که اگر به دسترس دشمن قرار گیرد، در اولین فرصت به تیغ گردن جامعه تبدیل میگردد. تشیع درباری در چهرهء دوست خویش، معلوم الحال ترین خنجریست که با هماهنگی مطلق و باسازماندهی زیرکانهء دشمن در درون جامعهء ما گذاشته شده است. عدم درك ما از این ماهیت چهره های دوست تشیع درباری، یگانه زمینه یی است که این تیغ را آبدیده تر و بران تر می سازد. شیعهء درباری در چهرهء دوست خویش به همان تیغی میماند که میداند قسمت نرم وضعیف وجود کجاست و با قرار گرفتن در دست دشمن، خوب بلد است که کجا را بدون کوچکترین تماس با استخوان قطع نماید و وجود واحد و زنده را به پارچه های متعدد و بی تحرك تبدیل کند.

چهره های دوست همین لحظه قویاً برای منزوی ساختن رهبریت سیاسی جامعهء ما از طریق منزوی ساختن مغز های بادرد و با اندیشهء این جامعه کار مینمایند. تطبیق انزوای مغز ها از جوار رهبریت سیاسی پدیدهء عادی نیست که بدون ملاحظهء دقیق و جدی از آن صرف نظر کنیم. آنزمانی که شیعه های درباری همه در چهرهء دوست خویش قرار داشتند، ماشاهد بودیم که دهها مغز جامعه از صف مبارزه و جهاد رانده شدند و بهتان «کمونیست» و «کافر» و «چپی» و «التقاطی» و «مائویست»و «کانونی» و «مجاهدین خلق» ... در عقب هر کدام وجود داشته است، بعداً برای اینکه اتحاد اجتماعی و

قدرت سیاسی جامعهء ما را از بین ببرند، با تمام حسن نیت ما در برابر چهره های دوست، آتش جنگ داخلی را افروختند. با آغاز جنگ داخلی بهترین زمینهء آن مساعد گردید که علت را به گردن موجودیت «کافران» در درون صفوف «مجاهدین» بیان دارند. در عین زمان تحریك احساسات حزبی به نامهای سپاه و نصر و حرکت و شورا و... باعث آن گردید که غرور منفی سیاسی در ذهن افراد احزاب متخاصم ایجاد گردد. ما شاهد بوده ایم که یك فرد از احزاب متخاصم حاضر بود با دشمن بیگانه یکجا شود، ولی حاضر به تسلیم و سازش با حزب مورد خصومتش در منطقه نبود. این غرور منفی سیاسی باید به حدی بزرگ می شد که وحدت سیاسی و اجتماعی در درون جامعهء هزاره به یك امر خیالی و موهوم تبدیل می گردید. خود آقایان از بس از تطبیق نیات و سیاست خویش در جامعهء هزاره راضی بودند، شعار میدادند که در صورت وحدت سیاسی در جامعهء هزاره هزار رکعت نماز در کعبه می خوانند!!

وحدت سیاسی به وجود آمد، مرز های آهنین خصومت برداشته شدند و چهره های دوست تشیع درباری دیگر نتوانستند که در مقابل منطق اجتماعی و فشار افکار عامه در هزاره جات مقاومت کنند. این وحدت سیاسی بعد از سقوط حکومت داکتر نجیب الله در مقابل آزمون جدیدی قرار گرفته بود که عبارت از تثبیت هویت های اجتماعی و سیاسی و ملی جامعهء هزاره در کشور بود. ما شاهد بودیم که با ترمینولوژی غلط و انحرافی، حق سیاسی و ملی جامعهء هزاره (شیعه، سنی و اسماعیلی) را از طریق شعار واحد «حقوق شیعه ها» بلند کردند. این شعار مطلقاً مذهبی یگانه وسیله یی بود که میتوانست باعث بقای تشیع درباری در چهرهء دوست آن در درون جامعهء هزاره شود. محسنی و سیدفاضل و سید جاوید و اکبری... صرف با همین شعار مذهبی میتوانستند از حقوق سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه یی نماینده گی کنند که هیچگونه تعلقی بدان ندارند! احمدشاه مسعود در آخرین مصاحبهء خویش آگاهانه یا جاهلانه بیان میدارد که «آقای اکبری هزاره است و با ماست!» این تحمیق سیاسی واجتماعی از برکت همین شعار «حقوق شیعه هاست» که از یکطرف «آقایون» را به نماینده گی از جامعهء هزاره در جوار حاکمیت ها قرار میدهد و از طرف دیگر تشیع درباری را در چهرهء دوست آن در درون جامعهء هزاره حفظ مینماید.

سیاست منزوی ساختن مغز ها و جامعهء هزاره تنها و تنها زمانی عملی شده میتواند که شیعه های درباری در چهرهء دوست خویش صلاحیت ابراز نظر و قدرت صدور فتوا و تکفیر را در جوار ما داشته باشند. بعد از آنکه آگاهی سیاسی و ملی جامعه بعضی از موضعگیریها و سیاستهای چهره های دوست تشیع درباری را تحت سؤال قرار داد و بعد از آنکه خلاف میل و اراده و تلاشهای خارق العادهء سران تشیع درباری رهبریت سیاسی جامعهء هزاره در محور رهبری رهبر شهید قرار گرفت، شکل تقابل و جنگ چهره های دوست تشیع درباری نیز باید تغییر میکرد.

چهره های دشمن باید آفریده میشدند و سیاست خیانت و معامله باید از شبکه های مختلف و از طریق چهره های مختلف عملی میگردید.

سیدعالمی بلخی وقتی میرود در جوار سیاف و مسعود تکیه می زند، سیدفاضل وقتی بعد از آنهمه دشمنی و کینه طرح دوستی را با محسنی برای شکست و مقاومت غرب کابل میریزد، محسنی وقتی در شب سقوط غرب کابل از رادیو داد میکشد که «مزاری جنایتکاره»، اکبری وقتی واضحاً برای دفاع از حقوق ملیت خود در جوار جبههء ملیتی در پهلوی مسعود قرار میگیرد، سیدجاوید و سیدانوری و سیدهادی وقتی نمونهء شاندار قتل عام اجتماعی هزاره را در افشار به اثبات رسانیده اند، و از جانب دیگر وقتی پایگاه اساسی و حیاتی این خاینین جانی صرفاً و صرفاً در درون جامعهء هزاره است و نباید به هیچوجه جوار هزاره را تنها بگذارند، پس جوار هزاره را کی پر میکند؟ تنها و تنها شیعهء درباری در چهرهء دوست خویش؛ چهرهء دوستی که هر لحظه با خشم و کینهء سید فاضل و محسنی و سیدانوری منتظر فرصت انتقام از تمرد جامعهء هزاره در برابر اربابان مذهبی و اشرافیت مذهبی آنان است.

بعد از در ك اهمیت حیاتی چهرهء دوست تشیع درباری در درون جامعهء هزاره به راز دیگری از هستی تشیع درباری پی می بریم که عبارت از مطرح نمودن شیعه های درباری به عنوان خود مذهب در درون جامعهء هزاره است. شیعهء درباری آنقدر باید در چهرهء دوست خویش بزرگ و دلسوز معرفی شود که به عنوان بزرگترین پشتوانهء مذهبی این جامعه تلقی گردد. به همین علت است که ملاحظه مینماییم سیدفاضل و سیدبلخابی شیعه نه، بلکه مذهب شیعه تلقی می شوند. تبدیل شدن این آقایون به مذهب و مطرح شدن معادلهء «مذهب - سیدفاضل» و یا «سیدفاضل - مذهب» یگانه امکانی است که جرأت و یا امکان انتقاد از این آقایون را از بین می برد. تا مینویسی سیدفاضل، سیدهادی، سیدانوری، سیدمرتضوی، سیدشریف، سیدرضوانی بامیانی، سیدعالمی بلخی، سیدجاوید، سید حسینی... محسنی و اکبری، دنیا را صدور فتوای کفر و ارتداد پر مینماید و خدا را گواه میگیرند که مذهب شیعه و وحدت تشیع را نابود کردند؛ حالانکه همه به صراحت میدانیم که این جانیان نه مذهب اند و نه معتقد به مذهب و دین، بلکه یك شبکهء جهنمی سیاسی-مذهبی اند که نبض حیات شان را خیانت در برابر جامعهء هزاره تشکیل میدهد. اینان اگر خیانت نکنند، هستی ندارند و هستی آنان در هر حالت گره خورده به چهرهء دوست تشیع درباری در جوار سیاست و مذهب و فرهنگ جامعهء هزاره است. به عبارت دیگر تشیع درباری هر آنچه دارد و هر آنچه هست، مدیون چهرهء دوست خویش است، لفافهء دوستی به دور ماهیت دشمنی، یگانه رازیست که بقای اشرافیت کهن سال و زالو منشانهء تشیع درباری را دردرون جامعهء هزاره حفظ کرده است. خط مذهبی شیعه های درباری در جامعهء هزاره، خطی بوده است که در پهلوی نابودی تشیع علوی و تسنن محمدی، فرهنگ، سیاست، اقتصاد و وحدت اجتماعی هزاره ها را نیز نابود کرده است. این پیروزی بزرگ صرفاً و صرفاً به وسیلهء چهرهء دوست تشیع درباری به دست آمده است.

مقاومت غرب کابل سقوط کرد و سرنوشت اجتماعی و وقار و شخصیت انسانی هزاره زیر قدمهای کسانی قرار گرفت که با شعار «تشنه بودن به خون هزاره» تجاوزبه شرف و هستی هزاره نمودند. متحدین صادق همین لشکر تشنه به خون هزاره، سیدفاضل و سیدعالمی و سیدجاوید و سیدانوری... و محسنی و اکبری بود. تشنه به خونان در جلو تجاوز و غارت و قتل عام میکردند و این خاینین از عقب شان فتوا صادر میکردند که: «تقصیر از خودماست، ماتمرد کردیم، سرکشی کردیم، این انتقام الهی بود، بیایید به درگاه خدا عذر کنیم، نیاز کنیم که بخشوده شویم». اینهمه سخنان سیدفاضل است.

درد ساطور و خنجر دشمن و تلخی هتك آن به ناموس اجتماعی هزاره هنوز زایل نشده است که سیدفاضل و محسنی با وحشت افگنی از روز آخرت، روز صحرای محشری را که مسعود و سیاف بر سر جامعهء هزاره آورده اند، تبرئه می کند؛ چون مقاومت شکست خورده است و شیعهء درباری در چهرهء دشمن از عقب ستون زرهی دشمن داخل اجتماع هزاره می شود. در فردای این حادثه می بینیم که سیدفاضل ها و محسنی ها باردیگر در چهرهء دوست ظاهر میشوند و به اشك و گریه برای تراژیدی یی میپردازند که خودشان در شکلدهی آن نقش کلیدی و اساسی داشته اند. سیدفاضل ها و محسنی چه ضرورت داشتند که به مجرد داخل شدن در جامعهء هزاره بار دیگر نقاب دوستی را برچهرهء دشمنی دیروز خویش بگذارند؟ چرا مسعود و ربانی و سیاف بدین تاکتیك متوسل نشدند؟ ملاحظه کردیم که هم کشتند و هم غارت کردند و هم شعار تشنه بودن به خون هزاره را بلند کردند و از فردای پیروزی تا امروز، برای موجودیت اجتماعی و سیاسی هزاره ارزش خس را نیز قایل نیستند. ماهیت وصفت دشمن بیرونی همینطور باید باشد. قدرت دارد، پیروز شده است و بدون کوچکترین تردیدی، میتواند که قویترین موج مخالفت را از مقابلش بردارد؛ ولی چه علت و انگیزه یی باعث می شود که سیدفاضل ها و محسنی باوجود پیروزی و به قتل عام کشانیدن جامعهء هزاره، چهرهء دوستی را به رخ کشند؟ چون شیعه های درباری تمام هستی و بقای شان وابسته به جامعهء هزاره است. حاکمیت ها و سیاف ها اگر اینان را می خرند و بها برای شان قایلند، تنها و تنها برای همین خاصیت دشنه بودن شان در جامعهء هزاره است. آشتی سیدعالمی ها و سیاف ها برای جنگ در برابر جامعهء هزاره، برای هدف واحد است: این جنگ یکی را آقای سیاسی و اجتماعی و دیگری را آقای مذهبی و اجتماعی جامعهء هزاره می سازد. تفاوت آقایی سیاف باسیدبلخابی در این است که سیاف آقاییش هیچ پیوندی با متن جامعهء هزاره ندارد. سیاف جامعهء هزاره را کتلهء اجتماعی یی می بیند که باید برای مرگ حقوق سیاسی، اجتماعی و ملی آن، به طور کتلوی قتل عام شود و به خاك سیاه نشانده شود؛ ولی آقایی سید بلخابی در درون جامعه درست بعد از زمانی مسلم میگردد که جامعهء هزاره پارچه هایش به حساب نیاید و هستی سیاسی و اجتماعیش کاملاً یغما و چپاول شده باشد. یعنی حیات سیدبلخابی ها وابسته به آن جامعهء هزاره است که نه در آن مغزی برای اندیشیدن باشد و نه در آن مردی برای دفاع از حیثیت و شرف انسانی جامعه اش وجود داشته باشد. فقط سید فاضل ها باشند که هم قدرت تکفیر را داشته باشند و هم قدرت صدور فرمان مرگ افراد جامعه را. باوجود این حالت اجتماعی است که سیدفاضل ها میتوانند پیوند حیاتی خویش را با متن جامعهء هزاره بر قرار کنند و اشرافیت خانمان برانداز مذهبی خویش را بر فقر اقتصادی و فقر معنوی و فرهنگی جامعهء هزاره آباد کنند. برای رسیدن به این هدف، تشیع درباری ناگزیر است که در فردای شکست مقاومت برحق سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره، نقاب دوستی را بر چهرهء دشمنی بکشد و با همدردی برای شکست تاریخی هزاره اشك تمساح بریزد؛ چون سیدفاضل ها در چهرهء دوست خویشند که نبض حیات فکری، معنوی، مذهبی و اقتصادی جامعهء هزاره را در دست دارند و با همین حاکمیت بر نبض حیات مادی و معنوی، به آقایان مسلم تاریخی این جامعه تبدیل میشوند.

مقاومت غرب کابل نابود شد. سیدفاضل ها نقاب دوستی به رخ کشیدند و اما جنگ در برابر جامعهء هزاره ادامه دارد. بامیان نباید باردیگر به مرکز شعور سیاسی و اجتماعی هزاره تبدیل گردد. هنوز سنگرداران نفس تازه نکرده اند که تانکهای غول پیکر و هواپیماها و لشکر دشمن عملیات «مرصاد» (کمین گاه) را به راه انداختند. فراموش نگردد که این کار در زمانی صورت می گیرد که چهره های دوست تشیع درباری برای انزوای سیاسی و نظامی غرب کابل کنار مقاومت غرب کابل را ترك گفته و آنانی که در جوار مقاومت بامیان قرار دارند، به خدمت بزرگترین جنگ روانی و وحشت افگنی با جبههء مقاومت قرار گرفته اند. جمهوری اسلامی ایران، مست از خمار به خون نشاندن جبههء مقاومت هزاره در غرب کابل، با سلاح و تانکیستان و مشاورین نظامی خویش داخل جبههء دشمن است. تمام چهره های تشیع درباری منتظر سقوط بامیان و برچیده شدن رهبری سیاسی جامعهء هزاره اند. بامیان سقوط میکند و جمهوری اسلامی ایران، سیاف- مسعود و تشیع درباری، امید بزرگ برای پیروزی نهایی در دل دارند. تشدید سیاست دشمنی جمهوری اسلامی ایران در برابر رهبریت سیاسی و مقاومت بر حق سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره به عمل می آید. دیپلوماسی های این جمهوری اسلامی در منطقه، از حالت رکود برون می شوند. جامعهء هزاره آگاه است و مقاومت ادامه دارد و با تشکل جدید نیروهای مقاومت، بامیان دوباره به تصرف نیروهای مردمی می آید و جبههء فاشیستان و جمهوری اسلامی ایران الی کتار خاك سقوط میکند. و از طرف دیگر ولایت جنوب غربی الی ولایت هرات به تصرف نیروهای «طالبان» در می آید. در همین زمان است که چهره های پیروز دیروز در چهرهء دشمنی خویش شکست میخورند. جمهوری اسلامی ایران که همزمان با پیروزی جبهات نظامی تشیع درباری فتوای مذهبی آیت الله خامنه ای را غرض جنگ روانی برای تضعیف روحیهء نیروهای مردمی جامعهء هزاره صادر کرده بود، باردیگر در چهرهء دوست خویش در مقابل جبههء مقاومت این جامعه ظاهر می شود. بعد از تطبیق انزوای نظامی و سیاسی بر مقاومت غرب کابل، چهره های دوست تشیع درباری هنوز در جوار رهبری جامعهء هزاره وجود ندارند. این حالت وضعیت بدی را نصیب شیعه های درباری کرده است. رهبریت سیاسی جامعهء هزاره و مقاومت جبههء آن پیروز شده اند و ابتکار عمل و تصمیم گیری سیاسی و نظامی به دست رهبری این جامعه است. کمبود شیعه های درباری نه تنها مایه تعجب برای قشر آگاه، بلکه وضعیت غیر قابل قبول برای سران تشیع درباری نیز بود. چون تشیع درباری در چهرهء دوست خویش است که راز برده گی جامعهء هزاره را کشف میکند و با بودن خویش در نبض سیاست و تصمیم گیری جامعهء هزاره است که از دشمن بها میگیرد و به حق اربابی خویش در جامعهء هزاره میرسد. سیاست خشونت دشمن شکست خورده بود و چهره های دوست، اکنون خود به حالت منزوی شده از جامعهء هزاره قرار گرفته اند. جامعهء هزاره با صف یکپارچهء سیاسی- فرهنگی - نظامی خویش عمل می نماید. کوچکترین خیانت و سیاست مزورانهء تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران در زودترین فرصت افشا میگردد و جبههء مقاومت حضور سیاسی و اجتماعی خویش را به نفع هویت ملی خویش احراز می نماید. چهره های دوست تشیع درباری منزوی شده اند و ابتکار عمل را نیز از دست داده اند. پیروزی رهبریت سیاسی و جبههء نظامی آنقدر عظیم و غیر قابل باور است که شیعه های درباری

(در تمام چهره های خویش) و باداران ایرانی شان، قدرت تعقل سیاسی را نیز از دست می دهند و در زودترین فرصت بعد از آنهمه خصومت خاینانه و جنگ نژادی در برابر جامعهء هزاره، دوباره با دنیای حقارت و زبونی به پاهای رهبریت سیاسی این جامعه می افتند. این سیاست «تضرع بی شرمانه» یگانه امکانی بود که شیعه های درباری را که در چهرهء دوست باقی مانده بودند، ولی به علت ترك جوار مقاومت غرب کابل منزوی شده بودند، دوباره در جوار رهبریت سیاسی در متن جامعهء هزاره قرار میداد، تا یکبار دیگر شبکهء جاسوسی فعال و امید خنجر زدن از پشت و سیاست انفجار از درون باز زنده گردد.

با سبز شدن تشیع درباری در چهرهء دوست خویش در کنار جامعهء هزاره، در اولین فرصت ناظریم که بار دیگر سیاست منزوی ساختن و تشدید نفاق سیاسی و اجتماعی برای شکست وحدت سیاسی - فرهنگی- نظامی جامعهء هزاره شروع می شود. تحریکات برای دوباره زنده ساختن نفاق سازمانی شروع میشود. میروند مرد مسن صدو چند ساله را پیدا میکنند که خواب دیده است و تعبیر خواب آن را برای رهبریت سیاسی هزاره بیان میدارند! این همه حسن نظر و خواب و تعبیر برای چیست و برای کدام منظور صورت میگیرد؟ جواب خیلی ها روشن است: برای انزوای سیاسی شخصیتهای بادرد هزاره غرض خالی شدن جابرای خود شان... و معلوم است تا اعتماد بر چهرهء دوست تشیع درباری حاصل نشود، ناممکن است که این خاینین در جوار ما قرار گیرند و بعداً آنقدر بزرگ شوند و به خود مطمین شوند که طرح ترور شخصیتهای شناخته شدهء سیاسی جامعهء هزاره را بریزند و در عقب آن تبلیغ کنند که این طرح از جانب فلان رهبر اتخاذ گردیده است. خود تصمیم میگیرند، خود افواه پخش میکنند تا یك بار دیگر با طرح توطئهء قتل یك شخصیت هزاره باردیگر آتش نفاق و جنگ را در درون جامعهء هزاره مشتعل گردانند. اگر چهرهء دوست تشیع درباری مورد نظارت همیشه گی قرار نگیرد و بازهم ابتکار عمل سیاسی و نظامی بدانها سپرده شود، با اطمینان کامل میتوان گفت که در زودترین فرصت بازهم شاهد مرگ وحدت سیاسی و اجتماعی جامعهء خویش خواهیم بود. دانستن این راز، کلید موفقیت مبارزات سیاسی و اجتماعی جامعهء ماست. اگر امروز جمهوری اسلامی ایران و تمام چهره های دشمن تشیع درباری امید برگشت و پیروزی خویش را به همین چهره های دوست در کنار ما بسته اند، چرا نباید اهداف خصمانهء این چهره های دوست را از لابلای سخنها، طرحها و تملق گویی های سیاسی شان درك و افشا نکنیم؟ شناخت و آگاهی من، یگانه محکی است که به ساده گی مس را از طلا تفکیك میکند و مرز میان صادق و کاذب را به وجود می آورد. تاریخ پیش نظر ماست، تجربهء سرکوب مقاومت غرب کابل در دریای خون هزاره پیش نظر ماست، هنوز بوی خون و باروت از زمین غرب کابل بیرون می شود، صدای گامهای تانکیستان ایرانی و لشکر «مرصاد» تشیع درباری هنوز در بامیان طنین می اندازد. مگر بالاتر از سیدفاضل و سیدعالمی و سیدجاوید و سیدمرتضوی... و محسنی و اکبری کسی دیگری میتواند اعتماد ما را به دست آرد؟ آیا کسی یك لحظه میتوانست بر عدم صداقت این چهره های دوست دیروزی شك کند؟ مگر همین آقایان بزرگترین و صادق ترین اعتماد مذهبی و سیاسی و اجتماعی جامعهء ما را صاحب نبودند؟ اگر این ها خاین بودند و با جاسوسی و شبکه استخباراتی سیاسی - مذهبی خویش بر ناموس و شرف اجتماعی هزاره تجاوز کردند، آیا چهره های دوست کنونی صبغهء مذهبی و سیاسی شان بزرگتر از صبغهء مذهبی و سیاسی سیدفاضل ها و محسنی هاست؟! آن عقابان بلند پرواز «تقوا» و «تشیع» و «امامت» که با جنایت خویش چهرهء خاین ترین شخصیت های تاریخ را سپید کردند، این جوجه های بی شخصیت و خاکی، چگونه خواهند توانست در مقابل منافع قشری و نژادی خویش بی تفاوت بمانند؟! در دنیایی که برای منافع کاملاً فردی خویش، بزرگترین خیانت و خود فروشی را برخود و جامعه تحمیل میکنند، چگونه میتوان باور کرد که چهره های دوست تشیع درباری برای سرنوشت سیاسی و اجتماعی یك مرید مردار «ناف سگ»، سرنوشت اشرافیت اجتماعی و مذهبی خویش را به خطر بیندازد؟ در هر لحظه و هرگام نباید فراموش کرد که شیعه های درباری جنگ سرنوشت اربابی خویش را با جامعهء هزاره دارند. این ماهیت دشمنی همانقدر که در وجود سیاف و مسعود در برابر جامعهء هزاره به ملاحظه رسید، بالاتر و شدید تر از آن در وجود شیعه های درباری وجود دارد؛ چون شیعه های درباری در پهلوی جنگ سرنوشت با جامعهء هزاره، جنگ شخصیت نیز با این جامعه دارند. اگر هزاره صاحب شخصیت سیاسی و اجتماعی و انسانی شد، برای سیدفاضل ها و محسنی ها هیچکسی شخصیت کنونی شانرا قایل نخواهد گردید. شیعه های درباری جنگ حقیر سازی با جامعهء هزاره دارند. این جنگ حقیر سازی زمانی پیروز می شود که تشیع درباری، در چهرهء دوست خویش در پهلوی ما بزرگ شود و ابتکار عمل را به دست گیرد؛ ورنه در چهرهء دشمن خود به سیدفاضل ها و محسنی ها تبدیل میشوند که هر لحظه و هر ثانیه با ذلالت و کوچکی، زنده گی و حیات خویش را با مرگ جامعهء هزاره مسلم میدانند.

هدف دیگر از چهرهء دوست تشیع درباری در جوار جامعهء هزاره، قرار گرفتن در سنگر فرهنگی این جامعه است. سخن گفتن در سنگر فرهنگی جامعهء هزاره به مفهوم اینست که جامعهء هزاره همانگونه می اندیشد که از طریق فرهنگ آن بروز داده میشود. رقابت کمر شکن اجتماعی و سیاسی در درون ملت افغانستان حالتی را به وجود آورده است که کوچکترین انحراف و یا موضعگیری غلط فرهنگی باعث تشدید نفاق ملیتی در افغانستان میگردد. سیاست و تاکتیك خطرناك شیعه های درباری این است که جامعهء هزاره را همیشه در تقابل آشتی ناپذیر با ملیتهای برادر کشور قرار میدهند.

دامن زدن مسایل ملیتی، زبانی و نژادی از سنگر فرهنگی یك ملیت به مفهوم تقابل خصمانهء دو ملیت در برابر هم است. برداشت کلی ملیتهای برادر تا کنون چنین بوده است که شیعه های درباری منوط به جامعهء هزاره اند. وقتی محسنی میتواند به عنوان رهبر جامعهء هزاره مطرح شود و وقتی سیدفاضل و سیدعالمی و اکبری به عنوان رهبران جامعهء هزاره در جوار سنگر سیاسی و نظامی مسعود قرار میگیرند، دیگران حق دارند که فکر کنند اینها از لحاظ ملیتی منوط به جامعهء هزاره اند. چون جامعه یی چقدر باید از دید تاریخی و سیاسی محروم باشد که دشمن شرف و شخصیت و یا دشمن هفت پشت خویش را به رهبری جامعهء خویش قبول کند! دیگران چه میدانند که اکبری و محسنی به ملیت برادر تاجك تعلق دارند و سیدفاضل ها که خط شان معلوم است. به دهها مثال وجود دارد که بزرگترین و وقیحانه ترین حملات سیاسی و تبلیغاتی علیه برادران جامعهء پشتون از طریق کتب و جراید شیعه های درباری به عمل آمده

است؛ ولی با هزاران تأسف که تمام این حملات از سنگر فرهنگی جامعهء هزاره صورت گرفته است. هدف شیعه های درباری از این کار همان ایجاد خصومت آشتی ناپذیر و بدون مرز با جامعهء برادر پشتون است. طبیعی است که بعد از این دشمنی هزاره ها ناگزیر اند که برای خود متحدی بیابند. تجربهء تاریخی و قتل عام افشار و چنداول و غرب کابل باید به عمل می آمد تا ماهیت شیعه های درباری و اهداف کینه توزانهء آنها در برابر جامعهء هزاره و جامعهء برادر پشتون هویدا میگردید. امروز ما ناظریم که آقای محسنی و اکبری و سیدفاضل ها چگونه تا پای مرگ برای حاکمیت انحصاری کابل ایستاده اند ، همچنانکه در فردای سیاست مستقلانه جامعهء هزاره در پیوند و برادری با تمام ملیتهای برادر کشور شاهد بودیم که این همسنگران دیروز، به شیاد ترین دشمنان جامعهء هزاره تبدیل شدند و آقای محسنی برای اینکه رهبر شهید عبدالعلی مزاری را محکوم کند، در اعلامیه حرکت اسلامی با صراحت پخش کردند که «اتحاد ستراتیژیك با پشتونها عمل جبران ناپذیر تاریخی است». برای روشن شدن این ماهیت محسنی ها ما به حالتی ضرورت داشتیم که این عناصر از سنگر فرهنگی خویش سخن بگویند و با آتش جنگ و دامن زدن نفاق میان ملیتها، خواب تحکیم قدرت انحصاری خویش را بازبان خودشان بیان دارند.

جنگ ملیتی شیعه های درباری از سنگر فرهنگی جامعهء هزاره نه تنها جبههء ناخواستهء جنگ اجتماعی را به روی جامعهء هزاره باز میکند، بلکه خود ارادیت سیاسی و فرهنگی را نیز از جامعهء هزاره میگیرد. بازهم ملاحظه میگردد که این سیاست کمر شکن که روابط اجتماعی و فرهنگی جامعهء هزاره را با دیگر ملیتها برهم میزند، بازهم دست آورد چهرهء دوست تشیع درباری، در جوار ماست. به ساده گی میتوان گفت که خطر چهرهء دوست فرهنگی تشیع درباری در جوار ما، کمتر از دیگر چهره های آن نیست؛ حتی در مواردی میتوان ادعا کرد که این چهره به مراتب خطرناکتر از چهره های دیگر برای جامعهء هزاره تمام شده است. روی این اصل ضرور است که مثل افشا نمودن عملکرد های چهره های دوست سیاسی و نظامی تشیع درباری، چهره های دوست فرهنگی شیعه های درباری نیز از طریق به نقد و بررسی گرفتن آثار شان افشا گردند تا ملت افغانستان به خوبی بداند که انحصار گران قدرت سیاسی در ابعاد خیلی ها وسیع و زیرکانه فعالیت داشته اند.

به ساده گی میتوان نتیجه گرفت که راز پیروزی و عظمت شیعه های درباری در چهرهء دوست شان نهفته است: در چهرهء دوست خویش است که جزء جامعهء ما تصور میشوند، در چهرهء دوست خویش است که حرف و سخن خود شان را از دهن ما میزنند، در چهرهء دوست خویش است که نبض تصمیم سیاسی و نظامی و نقطهء ضعف ما را برای دشمنان تشنه به خون ما افشا میکنند، در چهرهء دوست خویش است که اعتماد ما را به دست می آورند... و بالاخره در چهرهء دوست خویش است که نیت و اهداف سیدفاضل ها و محسنی ها را در جوار ما نگهمیدارند و در زود ترین فرصت، یکبار دیگر، جام تشنه به خونان جامعهء ما را، از خون مالبریز میکنند. و در یك کلام، تشیع درباری در چهرهء دوست خویش تولد می شود، در چهرهء دوست خویش نمو می کند و بزرگ می شود ودر چهرهء دوست خویش است که خیانت میکند.

ب- چهرهء دشمن :

خدا یا !
ما را برای تحقق عدالت
یاری کن و دشمن را هر چه
بیشتر از این ذلیل کن! چون در
دادگاه تو، نه تذویر است و نه فریب
و صرف تو میدانی که نسب
شیطان، شیطان
است!

تشیع درباری در چهرهء دشمن خود ممثل و یا بیانگر ماهیت اصیل خود است. باید تذکر داد که تشیع درباری یك نظامیست که با اربابیت و اشرافیت مذهبی به وجود می آید و بعداً برای اینکه این نظام بقا پیدا کند، اول باید تمامی اعتقادات مذهبی یی که انسان را در خط خدا و امت قرار میدهد، نابود شوند؛ با تحکیم همین انحراف مذهبی و اعتقادی است که این نظام به مثابهء مذهب مطرح می شود و شیعه های درباری به عنوان وارثان و مالکان این مذهب درجامعهء هزاره عرض وجود میکنند. ملاحظه میگردد که در فردای ایجاد نظام اربابیت و اشرافیت تشیع درباری، جنگ آن هم با مذهب هزاره شروع می شود و هم با انسان مذهبی آن. بناءً جنگ و دشمنی با جامعه و انسان هزاره، ماهیت نظام تشیع درباری را تشکیل میدهد. جنگ خرافات با مذهب، تعریف جنگ تشیع درباری با جامعهء هزاره است. تا تشیع درباری در ذهن هزاره خرافات را جانشین مذهب نکند، نا ممکن است که سیدفاضل ها و محسنی ها به بت های مذهبی و سیاسی این جامعه تبدیل گردند؛ و تا این عناصر به بت تبدیل نگردند، ناممکن است که با خیانت مذهبی و سیاسی و با جنایت اجتماعی دریای خون هزاره را برای به حرکت در آوردن چرخ سیاست و حاکمیت قلدران تاریخ سیاسی ملت افغانستان، جاری کنند.

برای شناخت چهرهء دشمن تشیع درباری، ضرورت است که ماهیت تشیع درباری را بشناسیم؛ چون تشیع درباری در چهرهء دشمن خود، بیانگر زوایای کتمان شدهء ماهیت دشمنی خود است. اگر هستی تشیع درباری وابسته به چهرهء دوست آن در درون جامعهء هزاره است، ماهیت دشمنی و عملکرد خاینانهء آن در چهرهء دشمن آن افشا میشود. تشیع درباری در چهرهء دشمن خود یك تمثال است که هویدا کنندهء صفت و اصلیت خود است. اینجا سوالی مطرح می گردد که اگر چهرهء دشمن تشیع درباری اینقدر افشا کننده است و از جانب دیگر تشیع درباری صرفاً در چهرهء دوست خود است که به وجود می آید و بزرگ می شود، پس چرا تشیع درباری در چهرهء دشمن خویش ظاهر می شود ؟ به عبارت دیگر وقتی تشیع درباری در چهرهء دوست خویش خنجر بران است، چه ضرور است که با گرفتن چهرهء دشمن، ماهیت خویش را افشا نماید و خود را محکوم به نیستی کند؟ نباید فراموش کرد که تشیع درباری در چهرهء دشمن خود، بیانگر یك جبهه و موضعگیری است. به مفهوم دیگر، چهرهء دشمن تشیع درباری یك ضرورت است. وقتی تشیع درباری در چهرهء دوست خود شکست میخورد و از تشکل فکری و سیاسی مغز های هزاره جلوگیری کرده نمیتواند و برخلاف توقع این تشکل منجر به وحدت اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره میشود و وقتی مقاومت غرب کابل بیانگر شخصیت و حضور سیاسی و اجتماعی یك جامعه در درون یك ملت میگردد، اینجاست که چهرهء دوست شکست خورده، ضرورت ایجاد شدن چهرهء دشمن را مساعد می سازد که هم جبهه دارد و هم ارتش و هم پشتوانهء عظیم تسلیحاتی، اقتصادی و سیاسی تشنه به خونان هزاره را صاحب است. یعنی تشیع درباری در چهرهء دشمن خود، یك قدرت است که به بیرحمانه ترین شکل و با ناجوانمردانه ترین عقب گرد، قتل عام اجتماعی جامعهء هزاره را سازماندهی میکند. چهرهء دشمن تشیع درباری بیانگر جبههء سرکوب کنندهء جامعهء هزاره است. تا تشیع درباری در چهرهء دشمن ظاهر نشود، ناممکن است که حضور بیرونی حاصل کند و یکی وزیر پلان شود و یکی وزیر تجارت و یکی مشاور رئیس جمهور و یکی.... در چهرهء دشمن خویش است که شیعه های درباری ممثل و نمایندهء جامعهء هزاره می شوند و در چهرهء دشمن خویش است که در ائتلاف سیاسی با دشمنان، رهبریت سیاسی

جامعهء هزاره را نخست تحت سوال قرار میدهند و بعداً برای نابودی آن از کابل الی بامیان لشکر و مرگ می فرستند. تا تشیع درباری در چهرهء دشمن خویش حضور پیدا نکند، نا ممکن است که حضور خویش را تثبیت نماید؛ چون وقتی جامعهء هزاره صاحب رهبری خودش باشد، این عناصری مجزا از سرنوشت سیاسی و اجتماعی هزاره، باید از عقب رهبری جامعهء هزاره حرکت کنند که این امر خلاف اشرافیت مغرور و خود بزرگ بین تشیع درباری در درون جامعهء هزاره است.

وقتی تشیع درباری در چهرهء دشمن خود قرار میگیرد، این امر بیانگر جنگ تمام عیار این عناصر با جامعهء هزاره است. شیعه های درباری به خوبی واقفند که با خیانت و دشمنی خود، راه برگشت دوباره را در درون جامعهء هزاره ندارند؛ ولی وقتی راه و جبههء دشمنی مستقیم بازشد، شکست مطلق دشمن، جامعهء آن چه که صلاحیت زنده گی کردن آن را نیز از او می گیرد. تا مقاومت غرب کابل زنده بود، سیدفاضل ها خواب برگشت به غرب کابل را نیز نمی دیدند. چون واقف بودند که دشمنی کرده اند و در فضا و ماحول دشمنی به جز از مرگ و کشتار چیز دیگری حاکم نیست. این عناصر آنقدر در خط دشمنی مستقیم خویش با مقاومت غرب کابل و رهبری سیاسی آن ثابت قدم بودند که به نابودی غرب کابل جز از راه عملیات مسلحانه، به راه دیگری باور نداشتند. تشیع درباری در چهرهء دشمن خود، دشمن تر از هر دشمن دیگر عمل می نماید. بالاخره دشمن، دشمن است. همانطور که سیاف و مسعود در دشمنی خویش جامعهء هزاره را تاسرحد نابودی و قتل عام مورد حمله قرار میدهند، سیدفاضل ها و محسنی ها نیز جامعهء هزاره را به صورت یکپارچه دشمن می انگارند و به فکر نابودی آنند. در فردای شکست مقاومت غرب کابل، سیدفاضل مردم را جمع میکند و در اولین فرصت بیان میدارد که: «الیوم یوم المرحمه»، یعنی جامعهء هزاره دشمن بوده و اینك این شخصیت مسلمان و متدین نظر به سنت حضرت رسول اکرم (ص)، جامعهء دشمن را مورد مرحمت قرار میدهد. ملاحظه میگردد که یك جمله بیانگر عمق کینه و نفرت این آقایون در برابر جامعهء هزاره است. و یا آقای محسنی وقتی بعد از شکست مقاومت غرب کابل وارد این منطقه می شود، بیش از صد نفر از دکانداران دوغ آباد و دیگر مناطق غرض حل مشکل شان از بابت غارت شدن اموال دکانهای شان به بارگاه این «رهبر شیعه» حاضر می شوند. آقای محسنی در اولین فرصت و قبل از سلام باجرأت و خشونت یك دشمن پیروز، عقده مندانه بیان میدارد: «اینجا هزارستان نیست، افغانستان است!» وقتی مردم میگویند که ما نیامیده ایم که ادعای هزارستان را کنیم، بلکه میخواهیم ادعای حق مالکیت خصوصی غارت شدهء خویش را در افغانستان کنیم، آقای محترم و دشمن هفت پشت هزارستان میگوید: «عرض شما را به ربانی میگویم، اگر او کاری کرد، خوب، از من چیزی ساخته نیست!» چرا آقای محسنی بیشتر از خود، آقای ربانی را شخصیت و عزت می بخشد؟ چون اینجا به رخ کشیدن دشمنی شخصی ایشان از طریق به رخ کشیدن قدرت و دشمنی آقای ربانی در برابر جامعهء هزاره صورت میگیرد. یعنی هردو یکی اند، یك سرنوشت و موقف دارند و آن یکی نیز دشمن هفت پشت هزارستان است!

این صراحت دشمنی آقایان با جامعهء هزاره، بیانگر خط مشی سیاسی و مذهبی آقایون است که صرف از طریق قتل عام اجتماعی و نابودی مطلق بارقه های آگاهی و مقاومت در جامعهء هزاره، تطبیق شده میتواند. تشیع درباری در چهرهء دشمن خویش هیچگاهی نادم و پشیمان نیست؛ چون باور دارد که با زور سرنیزه و تانك غول پیکر و ارتش مسعود و سیاف داخل این جامعه میشود. دشمن وقتی با قدرت مرگ آفرینی بریك جامعه حاکم میشود، روشن است که توقع جامعهء شکست خورده از دشمن به غیر از قتل و غارت و چپاول و توهین چیز دیگری نیست؛ ولی وقتی همین دشمن بر خلاف توقع بیاید و «الیوم یوم المرحمه» بگوید و چهرهء دوستی به خود بگیرد، روشن است که جامعهء شکست خورده، حد اقل برای فریب این دشمن خونخوار ولی مکار به زیر منبرش جمع میشود و در چهرهء دوست، دشمن غدار را نظاره میکند که چگونه با پر رویی از قدرت و پیروزیش لذت می برد؛ ولی تصور شود که اگر این حالت یك قرن دوام کند و هزاره به خاطر وحشت از حاکمیت صدایش را خودش در گلویش خفه کند و سیدفاضل با پشتوانهء قدرت و وحشت حاکمیت، مذهب درباری خویش را به مغز و شعور اجتماعی هزاره تبدیل کند، آخر و انجامش چه خواهد شد؟ نسلهای بعدی هزاره صاحب یك سنتی میشوند که ترس و زبونی در هرم روابط اجتماعی آنها با دیگران قرار دارد، ولی نسلهای بعدی سیدفاضل ها، با غرور میراثی و جرأت یك دشمن فاتح و قدرتمند بر گردهء «هزارهء ناف سگ» تازیانهء اهانت اجتماعی را فرود می آورند تا بر پوست تن هر فرد هزاره مهر غلامیت سیاسی دربار و مهر برده گی مذهب در بار را نقش کنند. اینست دست آورد چهرهء دشمن تشیع درباری که افشا کنندهء ماهیت دشمنی آن نیز است. ولی وقتی ماهیت دشمن را بدانی و وقتی کاملاً آگاه باشی که دامنهء بی رحمی و خصومت و جنایت این دشمن تاچه سرحد است، ولی قدرت کوچکترین تحرك و عمل را نداشته باشی، چه سودی متصور خواهد بود؟ تشیع درباری وقتی در چهرهء دشمن خود ظاهر می شود، هزاره باید بداند که پلان قتل عام و نابودی مطلق آن طرح شده است. امروز وقتی جمهوری اسلامی ایران در قدمهای مقام رهبری سیاسی ما می افتد، بیانگر این است که مازنده ایم و قدرت انتقام از خاینین را داریم، ولی این امر را نباید یك لحظه هم از ذهن دور داریم که پلان نابودی ما از طریق چهره های دوستی و دشمنی مطرح است. کرنش مغروران خشك دماغ جمهوری اسلامی ایران برای آن پیروزی بعدی شان است که جامعهء ماجز حقارت مرگبار و شکست مرگبار چیز دیگری نصیبش نباشد. شکست مقاومت غرب کابل، محصول هماهنگی چهره های دوست و دشمن تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران است. ما باید به صراحت بدانیم و باشهامت اقرار کنیم که چهرهء دشمن تشیع درباری، مطلق شدن پلان نابودی قدرت و شخصیت اجتماعی جامعهء هزاره است. حال اینکه تطبیق این پلان چقدر طول میکشد و یا به شکست محکوم میشود، مربوط به مقاومت و آگاهی ما از نیت طراحان پلان است. با اطمینان میتوان گفت و تجربهء تاریخی نیز این را به اثبات رسانیده است که سر نخ شکست هزاره، هر بار در دست شیعه های درباری یی بوده است که در جوار ما قرار داشته اند و به اشکال مختلف اعتماد ما را به دست آورده اند.

چهرهء دشمن تشیع درباری اگر بیانگر پلان نابودی جامعهء هزاره است، چهرهء دوست تشیع درباری بیانگر وسیلهء تطبیق این پلان نابودی است. اول مغز های بادرد هزاره را در انزوای سیاسی و اجتماعی قرار میدهند، بعداً خود به گرد محوریت سیاسی هزاره جمع میشوند، بعد ابتکار عمل سیاسی و نظامی را بعد از کسب اعتماد ما

خدایا، تو هر فرزند محروم جامعه‌ام را یاری کن که نظام اسارت آور و شیطانی تشیع درباری را به نظام عدالت و انسانیت تبدیل کند.

به دست می آورند، بعد دست به توطئه و دسایسی می زنند که جنگ در بگیرد و روشن است که در گرفتن جنگ وحدت سیاسی و وحدت اجتماعی هزاره را نابود میکند، و بعداً همه شاهدیم که بعد از نفاق سیاسی و اجتماعی بازهم در جناح بندیهای کوچك سیاسی و نظامی، از تجرید مغز های هزاره شروع میکنند تا اینکه آتش جنگ هزاران انسان هزاره را زیر خاك کند و قدرت دفاعی جامعهء شان به کلی از بین برود.

چهرهء دوست این نقش و مسؤولیت خویش را ایفا می نماید و چهره های دشمن در جوار ارتش حاکمیت منتظر آن است تا با تکان مختصر، جامعهء از درون پوك شدهء هزاره را به زمین بیندازند و تجربهء سرکوبی مقاومت غرب کابل را در سرتاسر هزاره جات حاکم سازند. برای همین است که میگوییم هماهنگی مطلق چهره های دشمن و دوست تشیع درباری وجود دارد و نا باوری ما، خوشبینی ساده لوحانهء سیاسی ماست؛ و این خوشبینی یکبار دیگر ما را به لبهء پرتگاه شکست تاریخی قرار داده است.

تشیع درباری راز طلسم شکست جامعهء ماست و به تاکید باید گفت که این طلسم شکست در دست چهرهء دوست و دشمن آن است.

ج- چهرهء نه دوست، نه دشمن :

خاطر نشان گردد که تشیع درباری دشمنی است که در چهره های مختلف ظاهر میشود. این چهره ها با هماهنگی کامل عمل مینمایند و از مواضع مختلف به شیوه های گوناگون برای نابودی جامعهء ما، در صف واحد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مادرز می اندازند. چهرهء نه دوست نه دشمن تشیع درباری چهرهء دیگر آن است که با ماهیت یك شخص هم دوست هم دشمن حرکت میکند؛ ولی ظاهر شدن این شخص در چهرهء نه دوست نه دشمن صرفاً برای حالتی است که در عالم تظاهر به بی تفاوتی، موجودیت خویش را در جوار جامعهء هزاره نگهمیدارند. پیوند تشیع درباری در چهرهء نه دوست نه دشمن بیشتر با آن قشر جامعه است که هنوز هم در ورای سیاست با اندیشه های محض عاطفی و اخلاقی زنده گی میکنند. این گروه از اشخاص، چون خود ظرفیت عمل را ندارند، بناءً به نفی ارزشهایی می پردازند که دیگران به وجود می آورند. این عمل نفی ارزشها، همیشه به شکل انتقاد های شدید بزرگوارانه صورت میگیرد. صفت بارز همچون اشخاص محرومیت از تعهد اجتماعی در قبال سرنوشت جامعه است؛ پرحرفند، بانقد از دیگران میخواهند درون خالی و پوك خویش را بزرگ جلوه دهند و بدون زاییدن کوچکترین ارزش، ادعای خدایی دارند! همچون طیف اشخاص دردرون هر جامعه وجود دارد که عمل را قربانی لفظ میکنند و برای اینکه کوچکترین انگشت به جانب شان بلند نشود، آنقدر آتشین و داغ اند که خود شان نیز به تکلیفند! در مواقعی که شالوده ها و نهاد های سیاسی، اقتصادی و فکری جامعه برهم میخورند و یا به بن بست می رسند، رشد این نوع بینش و سلوك صاحب زیربنای اجتماعی نیز می شود. وقتی فروپاشی ارزشها به مرحلهء عام میرسند، روشن است که نهیلیسم به عنوان یك مکتب فکری به وجود می آید. از یکطرف جامعه فاقد ارزشهای سیاسی و فکری خویش می شود و از طرف دیگر نهیلیست ها به فروپاشی ارزشهایی دست می زنند که تازه به وجود می آیند. به مفهوم دیگر نهیلیستها، همان بخشی از جامعه اند که تعهد به ازبین بردن نهالهای تازه سبز شده کرده اند. برای تأسف از نابودی درختان، این آقایان بانابودی نهالها عقده گشایی میکنند. شعار این آقایان «چه به درد می خورد؟» است. با همین سوال هر پدیده را بی ارزش می انگارند. طبیعی است که وقتی پدیده یی بی ارزش انگاشته شود، تفکر و تعمق در مورد آن از بین می رود و وقتی تفکر و تعمق صورت نگیرد، هیچ پدیده یی جدی گرفته نمیشود. باخشونت مطرح میکنند که «تشیع درباری چیست که اینقدر دنبال آن را گرفته اند؟!» با این سوال حالت اجتماعی یی را ایجاد میکنند که شیعه های درباری برای به وجود آمدن آن نذر میدهند. چهرهء نه دوست نه دشمن تشیع درباری، همان مهره ایست که نقش تقویت نهیلیسم یا فروپاشی ارزشها را در درون جامعهء هزاره بازی میکند.

> پروردگارا، تو قادری و تو یگانه قدرت پاسدار حق و انسانیتی! دشمنان حق و انسانیتم را انقدر زبون و ذلیل کن که شرم و روسیاهی آنان، پردهء تزویر «تقوای» مذهبی را از روی باورها و ایمان نژادی شان بدراند و دیگر نتوانند که با پخش جهالت، عصر جاهلیت را با شعار «اسلامی» برپا کنند.

این آقایان دشمنی را که تار و پود جامعهء ما را فرسوده کرده است و در عقب هر قتل عام اجتماعی و تاریخی ما سایهء همین عناصر کینه توز حرکت می کند، برای خویش پدیده یی می انگارند که نباید در مورد آن فکر شود و با جدیت ریشه یابی تاریخی و اجتماعی گردد. ایجاد شدن همچون فضا و عام شدن همچون تفکر، یگانه امید شیعه های درباری است. چهرهء نه دوست نه دشمن تشیع درباری، یگانه چهره ایست که می تواند برای رشد این مفکوره با بی تفاوتی و بی علاقه گی خود به مسایل اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره، نقش بازی کند.

اگر تشیع درباری در چهرهء دوست و دشمن خود نقش قطع نمودن درختان جامعهء هزاره را دارد، چهرهء نه دوست نه دشمن آن نقش از ریشه کشیدن نهالهای نورسته را بازی میکند. نتیجهء هماهنگی این چهره ها را امروز می بینیم که جامعهء هزاره را به جانب کدام کویر بی سرو پا می کشاند.

پخش بی تعهدی و جدی نبودن در قبال سرنوشت اجتماعی جامعه، بزرگترین فعالیتی است که امروز قویترین ابرقدرتها بدان متوسل میشوند. تشیع درباری یگانه مرجعی است که میتواند این نقش را در هماهنگی کامل با تمام چهره های خود درجامعهء هزاره بازی کند و برای آقایی و اشرافیت خویش، جامعهء بی آرمان و بی هدف را ایجاد کند.

ما تعهد کرده ایم که در عصر کینه ها با شناخت دشمن به پیشواز عدالت برویم و در عصر حاکم شدن دشمنی با ارزشها، این تعهد را با خلق به خون نشستهء خویش می بندیم که راز اسارت و جهالت جامعهء خویش را دریابیم و هر فرد برای شناخت چهره ها و مهره های تشیع درباری به عنوان دشمن درون خانه، با قربانی دادن، به نذر سرنوشت اجتماعی خویش تبدیل شویم. جامعهء دربند، افتخار انسان دربند است. آزادی با قربانی می آید و قربانی با شناخت و آگاهی، راه تاریخ و زنده گی خوشبخت را به روی جامعه باز میکند. شهید آزادی، جامعهء آزاد را به میراث میگذارد. تحکیم عدالت خدا به قربانی نیاز دارد. این بینش و باور ماست ■

تاکتیکها از نو ...

جنگ، چهره های دوست تشیع درباری کنار مقاومت را ترک گفته و با تطبیق انزوای سیاسی و نظامی زمینهء فرود آمدن هولناك ترین ضربه بر رهبریت سیاسی جامعهء ما را مساعد ساختند.

در یکسال اخیر این چهره ها هر لحظه سقوط بامیان و نابودی رهبریت سیاسی ما را انتظار داشتند. «جمهوری اسلامی ایران»، به عنوان حامی وفادار شیعه های درباری تا آخرین فرصت برای نابودی رهبریت سیاسی ما با کمکهای نظامی واقتصادی و مشاورین نظامی در جوار جبههء نظامی تشیع درباری قرار داشت؛ ولی بعد از شکست جبههء تشیع درباری و بعد از تضعیف شدن قابل ملاحظهء حاکمیت نام نهاد و انحصاری کابل، یکبار دیگر شاهدیم که باز همان چهره های دوست دیروزی تشیع درباری در جوار رهبریت سیاسی ما جمع می شوند و باز جنگ خطرناك سیاسی و روانی در برابر مغز های جامعهء ما شروع می شود.

اگر ما میخواهیم دشمنی جمهوری اسلامی ایران را در برابر خود ارادیت و مرجع تصمیم گیری مستقل سیاسی جامعهء هزاره کتمان نماییم، این بدان معناست که سعی کنیم آفتاب را با دو انگشت پنهان کنیم! شیعه های درباری، نوکران زر خرید جمهوری اسلامی ایران اند و امروز «جمهوری اسلامی» یگانه پشت و پناه آنان تلقی می گردد. جمع شدن مجدد چهره های دوست تشیع درباری در کنار رهبریت سیاسی ما، با حمایت و به دستور ایران بوده و فعلاً یگانه زمینه برای مختل کردن خود ارادیت سیاسی رهبریت سیاسی جامعهء ما، همین تاکتیك حلقه کردن رهبریت سیاسی است. جمهوری اسلامی ایران و شیعه های درباری، یکبار دیگر تطبیق انزوای چند جانبهء سیاسی و اجتماعی را درجامعهء ماآغازکرده اند؛ و این انزوا هر بار از طریق جنگ و بدنام سازی مغز های با درد و استعداد های جامعهء هزاره تطبیق شده است.

با اطمینان میتوان گفت که جمع شدن دوبارهء این آقایان برای کنار رفتن دوبارهء شان است. ولی ما نباید زمینه یی را مساعد سازیم که اینان یکبار دیگر مغز زدایی و کادر زدایی را در جامعهء ما، از کنار رهبریت سیاسی ما آغاز کنند. اگر این عناصر دشمن رهبریت سیاسی و دشمن به دست آوردن حق خود ارادیت سیاسی و ملی ما هستند، ما باید هر اقدام آنان را در جوار خویش تحت نظارت داشته باشیم و از طریق هر سخن دوستانهء شان به نیت سیاه دشمنانهء شان پی ببریم. نباید فراموش کرد که شیعه های درباری به بهای بربادی شرف و حیثیت اجتماعی جامعهء هزاره زنده گی میکنند. اینان از هیچگونه بی ترحمی برای حفظ آقایی و اربابیت خویش صرفه نمی کنند و هیچگونه تعهدی برای حفظ وقار و شخصیت ملی و اجتماعی جامعهء ما ندارند ■ **(عصری برای عدالت)**

...آرمان، اندیشه و باورها

و اجتماعی قرار نداشته باشد، ما همیشه شاهد حوادثی خواهیم بود که امروز ناظر آنیم وبه ساده گی ملاحظ مینماییم که چگونه قربانی شدن ارزشهای مادی ومعنوی یك ملت را جشن می گیرند.

فرهنگ همان بخشی از انسان است که عروج و تکامل آن را ضمانت می کند. بر همین اساس است که فرهنگ یك جامعه مرادف باهستی آن جامعه است. فرهنگ نه تنها هستی خاص یك جامعه ، بلکه هویت وجودی آن جامعه نیز است.باهمین تلقی از فرهنگ ، «عصری برای عدالت» معتقداست که فریاد درد های خاص اجتماعی یك جامعه را به غیر از خود آن جامعه، کس دیگری بیان کرده نمیتواند.«عصری برای عدالت» اگر نتواند ارزش خون ریخته شده انسان هزاره را در درون ملتش مسلم سازد، بدون تردید که هیچگاهی نخواهد توانست با تفکر انسانی یك جامعهء مصلوب و قربانی شده در تاریخ سیاسی واجتماعی یك ملت، راه به سوی روابط انسانی با دیگر جوامع باز کند. دردهای خاص یك جامعه، خاص همان جامعه است. درد خاص، احساس خاص می آفریند.دیدگاه وتفکر خاص، معلول تاریخ و واقعیتهای خاص اجتماعی ومحیطی یی است که جامعه در بطن آن زنده گی می کند. فریاد جامعه یی را که قتل عام اجتماعی آن شرم تاریخ سیاسی هر زمامدار و تاریخ آن محسوب می شود، صرف انسان خود همان جامعه بلند کرده می تواند که میداند آدم فروشی قرن چگونه بر انسان این جامعه تحمیل شده است و زهر تلخ اهانت بر انسانیت یك جامعه، چگونه تلخی مرگ باورهای انسانی در درون یك ملت را محسوس می گرداند.

برخورد کلی گرایانه با تاریخ و سرنوشت اجتماعی جوامع، هیچگاهی نتوانسته است معضلات اجتماعی را مرفوع گرداند. شعارهای کلی نیز جز فریبی که امروز با جنگ خونین اجتماعی بدان رسیده ایم، هیچ دست آورد دیگری ندارند. امروز ما ناظریم که جنگ سرنوشتهای خاص اقشار ملت در تاریخ سیاسی و اجتماعی یك ملت واحد، تلقی و برداشتهای خاصی را ایجاد کرده است. تشریح دردهای خاص، پیوند مشترك دردمندان را به وجود می آورد. مطرح شدن «محرومیت» و «مظلومیت» در مفاهیم کلی وعام، جزء تاکتیکهای جنگ انحصار قدرت است. مسلم است که بیان دردهای خاص، بیانگر حضور اجتماعی جامعهء دردکشیده نیز است. اگر هدف از کاربرد شعارهای کلی وعام گم کردن واقعیتهای وجودی دیگران نبوده است، پس چرا امروز بعد از اینهمه آگاهی و تجارب سیاسی، بازهم خون ملت جاریست و زود است که در پهلوی نابودی هویت ملی و سیاسی ما، هویت منطقوی و بین المللی ما نیز نابود گردد؟

بنا بر این، «عصری برای عدالت» بار تعهد فریاد انسان هزاره و هر انسان دردمند دیگر را به عهده خواهد داشت؛ تا باشد که بیان دردهای خاص، بیانگر درد کلی یك ملت باشد که به علت فقدان عدالت، به لبهء اضمحلال کامل مادی، معنوی و وجودی خویش رسیده است. زمان خود آزمون است و در محور همین آزمون «عصری برای عدالت» مفهوم وجودی خویش را تبارز خواهد داد.

(عصری برای عدالت)

فروغ فرخ زاد

آه، ای صدای زندانی
آیا شکوه یأس تو هرگز
از هیچ سوی این شب منفور
نقبی به سوی نور نخواهد زد؟
آه ای صدای زندانی
ای آخرین صدای صداها ...

پیام تبریکیه عنوانی

مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی افغانستان

کانون فرهنگی رهبر شهید با کمال مسرت انتخاب مجدد جناب محترم استاد محمدکریم خلیلی را به مقام معظم رهبری با اهمیت ترین تصمیم سیاسی شورای محترم مرکزی حزب وحدت اسلامی می پندارد. ما واقفیم که در شرایط کنونی، ملت افغانستان سخت ترین مرحلهء بحران اجتماعی و سیاسی را پشت سر می گذارد. دوران کنونی و جنگ چهارسالهء اجتماعی اگر از یك جانب علت فجایع غیر انسانی اخیر برای ملت بوده است، از جانب دیگر معلول قانونمندیهای ظالمانه یی است که به عنوان اصول آهنین نظاهم های انحصاری و ارتجاعی گذشته به میان آمده و احترام و رعایت شده اند. دوران کنونی دوران جنگ برای تحقق عدالت در کشوریست که در طول تاریخ سیاسی خویش هیچگاهی شاهد عدالت و اصول زمامداری با مفکورهء متکی بر اصول اخلاقی و انسانی نبوده است.

چهار سال اخیر برای جامعهء هزاره تداوم زنده گی یی بوده است که جز قربانی و استقامت برای مفکورهء عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور ماهیت دیگری نداشته است.

مبرهن است که در نظام بی عدالتی های جباران تاریخ سیاسی ملت، مفکورهء انسانی و اعتقاد به عدالت جرمی تلقی گردیده است که به سزای آن تنها جامعهء هزاره را چندبار محکوم به قتل عام کرده اند.

توقع جامعهء ما از مقام معظم رهبری این است که هیچگونه گذشت و مسامحه با دشمنان تاریخی و آشتی ناپذیر آن نداشته باشند. تشیع درباری به عنوان دشمن دیرینه و جمهوری اسلامی ایران به عنوان نظام نژادگرای وابسته بدان بیشتر از هر زمان دیگر در تلاش اند تا مشروعیت خویش را در درون جامعهء ما بدست آرند. ما معتقدیم که شکل انتخاب مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی از لحاظ زمانی زمینهء بزرگترین نیرنگ و خدعهء جمهوری اسلامی و وابسته گان مزدور آن را مساعد می سازد. برهمگان روشن است که در شرایط کنونی ما به باثبات ترین مرجع تصمیم گیری برای تعیین حق سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش ضرورت داریم. تجربه نشان داده است که انتخابات یك ساله برای تفویض مقام رهبری حزب به یك شخص، بزرگترین زمینهء جنگ خطرناك سیاسی را برای تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران مساعد ساخته است. هر باری که دشمن شکست میخورد و از جامعه رانده می شود، صرفاً با استفاده از قانون انتخابات یك ساله، که مقتضی دوران خاص سیاسی در گذشته بوده است، برای تضعیف مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی تلاش مینماید.با عرض احترام و مخلصانه ترین تمنیات و شادباشها برای انتخاب مجدد محترم استاد خلیلی به مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی، این توقع را نیز از مقام محترم شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی به عمل می آوریم که در اولین فرصت مدت زمان انتخابات را مورد تجدید نظر جدی قرار داده و با شکستن قانون فعلی قانون دیگری را به تصویب رسانند که مطابق به شرایط حساس کنونی بوده و باعث ثبات سیاسی در مقام معظم رهبری شود که پاسخگوی به تصامیم دقیق سیاسی و اجتماعی مطابق به انکشاف وضعیت سیاسی در کشور نیز باشد.

جامعهء ما شاهد بوده است که دشمن با سؤ استفاده از قانون انتخابات یك ساله، در بحرانی ترین وضعیت سیاسی و جنگی مقام معظم رهبری جامعه را با کشانیدن در جبههء انحرافی مواجه با بزرگترین معضلهء درون حزبی ساخته است. حوادث خشونتبار انتخابات در غرب کابل و تظاهرات مردمی برای جلوگیری از رسوخ تشیع درباری در رهبریت سیاسی جامعه، بیانگر آن است که سرنوشت سیاسی مردم و مقام معظم رهبری به هم گره خورده است و دشمنان هر بار می کوشند از طریق دست آویز قانونی در مقام معظم رهبریت سیاسی حزب وحدت اسلامی رخنه ایجاد کنند تا از اینطریق سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه را نیز به دست آرند.

کانون فرهنگی رهبر شهید از بارگاه قادر متعال پیروزی مقام معظم را در امر رسانیدن جامعه به حق و عدالت استدعا مینماید.

خداوند یارو مددگار تان

کانون فرهنگی رهبر شهید - اسلام آباد

PROPERTY OF ACKU S858

...آرمان، اندیشه و باورها

یکبار دیگر نقض انسانیت را به پدیدهء مسلم اجتماعی و سیاسی ملت ما تبدیل کرده است.

امروز هیچکسی نیست که ماهیت جبهه گیریهای سیاسی و نظامی کنونی کشور را درك نکند. همه میدانند که برای چه می جنگند و برای چه تلاش دارند. تقابل آگاهانهء جبهات سیاسی و نظامی این ذهنیت را به وجود آورده است که دیگر ناممکن است بدون رعایت اصول انسانی واحترام متقابل به حضور اجتماعی و سیاسی اقشار ملت، طرح نظام انحصاری را از راه جنگ تحقق بخشیم؛ ولی در همچون حالت و با رسیدن به همین سرحد درك ووجدان سیاسی واجتماعی، چرا تا کنون بن بست خونبارموجود نمی شکند و تفکر سنتی خود بزرگ بینی اجتماعی و سیاسی در درون اقشار باهم برادر ملت، هنوزهم هواداران پر وپا قرص خویش را دارد؟ در دو دههء اخیر شاهد بوده ایم که هرگونه جنگ ایدیالوژیك با ملت، ولو با ناب ترین شعارهای عدالت و برابری نیز همگام بوده اند، هیچگونه نقشی برای شکستن سنت خود بزرگ بینی های سیاسی و اجتماعی نداشته اند. بعد از حوادث چهارسال اخیر به ساده گی می توان این قضاوت را به تاریخ سپرد که جنگ اعتقادی به نام قرآن و شریعت نیز نتوانست باورهای سنتی انحصار قدرت را بشکند و برعکس ملاحظه می نماییم که شعارهای ایدیالوژیك مذهبی، باورهای مسلم اعتقادی جامعه را به جانب بن بست و فروریختن ارزشهایی جهت می دهد که انارشیزم فکری و اجتماعی یگانه دست آورد سیاسی آن خواهد بود.

همه چیز ویران شده است. هر قاعده یی را که میتوانست بنیاد انسانی داشته باشد، نابود کرده اند، روابط اجتماعی منجر به جنگ با هدف انحصار سیاسی و اجتماعی شده است، همهء ارزشها فدای جهالت اعتقادی عاملان شده اند، و دیگر خیانت به خدا و انسان، وجدان اعتقادی و انسانی گردانندهء گان فاجعه را نمی آزارد؛ گویا قرآن واعتقاد، دو اصل بی بنیادی بوده اند که باید به عنوان وسیله و تاکتیك موثر برای جنگ انحصار قدرت سیاسی به کار برده می شدند. ما شاهدیم که چگونه دستهای آلوده را با شعارهای ایدیالوژیك مذهبی تطهیر می کنند. ما شاهدیم که اعتقاد وایمان ما را نیز میخواهند برای حفظ موجودیت خویش دفن کنند.

چرا ما چنین بوده ایم و چرا چنین باقی مانده ایم؟ چه عاملی باعث شده است که هر ارزش اعتقادی و فکری را به وسایل مرگ برای ملت تبدیل کرده اند؟ آیا میتوان باور داشت که روابط انسانی و اعتقادی و افکار انسانی در درون یك ملت وجود نداشته و همین خلاء فکری واعتقادی باعث شده است که امروز برعلاوهء هستی، شرف وهویت ملی و انسانی هر فرد ملت، ارزشهای اعتقادی آنان را نیز باخون شان رنگین کنند؟ و بالاخره چرا دفن و فاتحهء انسانیت در درون روابط سیاسی واجتماعی یك ملت، اینقدر با سکوت بدرقه می شود؟ مگر درعصری که فروپاشی ارزشها و نهیلیسم اجتماعی مفکوره های انسانی را از درون میکاود، ما ضرورت به آن نداریم که با فریاد انسانی خویش این عصر را به عصری برای عدالت تبدیل کنیم؟ اگر انسانیت ملت ما و خود ملت ما قربانی مرگ عدالت شده اند، ما چرا با شعار انسانی، انسانیت ملت و حیات اجتماعی ملت را با عدالت برایش ندهیم؟ اگر انسانیت مرز مشترك آدمیت است، پس چرا فریاد انسانی را در هر کجایی که هستیم بلند نکنیم و با ایجاد پیوند انسانی، پیوند ها و ارزشهای معدوم شدهء اجتماعی و سیاسی ملت خویش را ایجاد نکنیم؟

بر مبنای همین اصل است که «عصری برای عدالت» به وجود آمده است و بر مبنای همین شعار انسانی است که فریاد محرومترین و گمنام ترین قربانی تاریخ سیاسی و اجتماعی یك ملت بلند می شود. این فریاد نه برای جنگ است و نه برای تصاحب قدرت، صرف برای بیان حضور جامعه یی است که درد می کشد و ناظر است که چگونه وچرا با جنگ، جانیان تاریخ را به حاکمان سیاسی تاریخ تبدیل می کنند. فریاد انسانی ما، گواه شهادت اجتماعی یك جامعه است که در هر لحظه و در هر حادثهء تاریخ حضور داشته است و با ریزش خون اجتماع خویش، خود به گواه حضور بی عدالتی و نا انسانی در نظام های سیاسی کشور تبدیل شده است.

در عصری که بر انسانیت انسان تمسخرمی کنند، در عصری که مخلوق خدا را «حیوان بارکش» می بینند و در عصری که سنتهای پوك فکری، نا انسانان مغرور و پوك را خلق می کنند، چرادر همین عصر با فریاد انسانی، واقعیت وجودی شیادانهء دیگران به رخ شان کشیده نشود؟ چرا نباید انعکاس ظلم ،جنایت و غارت و قتل عام دژخیمان زمان را با فریاد انسانی خویش، به واقعیت تاریخی آنان تبدیل نکنیم؟ اگر ایمان ما به عصری برای عدالت است، پس چگونه میتوان ساکت وآرام نشست که عاملان نقض عدالت با انسانیت یك ملت طهارت سیاسی نمایند؟

در درون ملت ما «کبر انسان» صورت گرفته است . ما برای تحقق «کبر انسان» به خالق ومخلوق آن خیانت میکنیم . گناه ما «کبرانسان» است. بهای این تمرد در برابر خدا را با خون اجتماعی و نابودی شرف وحیثیت ملی خویش می پردازیم. ما با «کبر انسان» خود را به سرحدی قرار داده ایم که امروز آواره گی و اهانت بهترین پاسخ زمان برای ماست. ما با کبر انسان، احترام به حقوق انسانی یك ملت را از او گرفتیم و با اطمینان میتوان ادعا کرد که تا «کبر انسان» چون معیار مسلم عملکرد سیاسی و فکری در وجدان و اعتقادات ما وجود داشته باشد، بازهم چنان خواهیم بود که هستیم : ملت آواره که به بازیچهء جنگ منافع منطقوی دیگران تبدیل شده است و ذلالت آن به حدی رسیده است که حاضر است خود را بفروشد، ولی کسی دیگر خریدار آن نیست !!

اکنون به وضاحت میتوان بیان کرد که قبل از همه چیز به مفکورهء انسانی یی ضرورت داریم که بنیاد های مستحکم اعتقادات سنتی خود بزرگ بینی ها را در وجدانها بشکند. ما به سنتهای جدیدی ضرورت داریم که هستهء هر کدام آن را ایمان به انسانیت تشکیل دهد. «عصری برای عدالت» بار همین مسؤولیت را بر دوش دارد و فراتر از فریاد انسانی یك خلق به چیز دیگری خودرا متعهد نمی بیند. باور «عصری برای عدالت» اینست که تنها فریاد انسانی است که پیوند و رابطه می زاید و روابط انسانی است که در زیر بنای بزرگترین ارزشهای مادی ومعنوی قرار دارد. «عصری برای عدالت» صفحهء نوین برای شکستن مرزهایی است که تا کنون عمداً برای فروپاشی روابط اجتماعی ما به وجود آورده اند. تا مرزهای نا انسانی نشکنند، فرهنگ ناممکن است که بیانگر هویت خاص جوامع انسانی گردد . با اعتقاد به همین نقش فرهنگ است که «عصری برای عدالت» خود را میخواهد در بستر اندیشه هایی قرار دهد که جز غنامندی معنوی و انسانی یك ملت، چیز دیگری نیست.

«عصری برای عدالت» معتقد است که زمان بزرگترین آزمون برای انسان، جامعه وتاریخ است. با زمان است که حقانیتهابه اثبات میرسند و ارزشها به سنتهای فکری و اعتقادی نسلها تبدیل میشوند. زمان، محك برای حقانیت فریاد انسانی نیز است. برهمین مبناست که ارزشها زاییده می شوند و فرهنگ به زیربنای عملکرد های سیاسی واجتماعی تبدیل می گردد. مسلم است که فرهنگ اگر در زیربنای شعور سیاسی

ص ۳۷

تاکتیك ها از نو آغاز می شوند!

واقعیت اینست که بیشتر از هر زمان دیگر به نظارت جدی بر وضعیت سیاسی جامعهء خویش نیاز داریم. ازچندمدتی تحرك شیعه های درباری حالت تعرضی به خود گرفته است و چهره های دوست تشیع درباری یکباردیگر برای به انزوا کشانیدن رهبریت سیاسی ما تلاش دارند.

تاکتیك به انزوا کشانیدن رهبریت سیاسی ما، سیاست خیلی ها مزورانهء شیعه های درباری بوده که هدف استراتیژیك آن ایجاد خلا میان جامعه، روشنفکران و رهبریت سیاسی جامعهء ماست. نقش رهبریت سیاسی در یك جامعه، نقش مرکز ثقل است؛ یعنی تمامی حرکات و فشار های اجتماعی و سیاسی متمرکز بر همین مرکز است و همین مرکز است که پیوند ها را ایجاد میکند و مسلم است که با ایجاد شدن پیوند ها، وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه نقش خیلی با اهمیت خویش را برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت سیاسی،اجتماعی وملی بازی می کند.

مقاومت غرب کابل تحت رهبری رهبر شهید، فضایی را به وجود آورده بود که تمامی عناصر فکری و اعتقادی جامعه به دور این محوریت جمع شده بودند و مبارزه برای تثبیت هویت اجتماعی و ملی جامعهء ما، در محدودهء یك مقاومت عادلانه برای عدالت سیاسی، بهترین صفحهء مبارزهء اجتماعی ما را شامل صفحات مبارزات سیاسی کشور کرد. شیعه های درباری وقتی نتوانستند از رشد وحدت اجتماعی و فکری در جامعه جلوگیری نمایند، ناگزیر شدند که با جمع شدن ومحاصره کردن رهبریت سیاسی،انزوای چندجانبهء سیاسی را برجامعهء ماتحمیل کنند.

روشن است که وقتی رهبریت سیاسی در حالت انزوا از جامعه قرار می گیرد، این انزوا به نوبهء خود انزوای اجتماعی مغز های جامعه را نیز به وجود می آورد. اولین دست آورد جمع شدن شیعه های درباری در چهرهء دوست وفادار و صادق در کنار رهبریت سیاسی ما، گذاشتن دست رد به سینهء فرزندان صدیق و مغز های آگاه جامعهء ماست. منزوی ساختن و سر خورده کردن مغز های جامعهء هزاره، نه تنها امروز، که دیرینه ترین سیاست و تاکتیك شیعه های درباری بوده است؛ چون این عناصر به خوبی واقفند که دشمنی با مغز های یك جامعه از یك جانب جامعه را کر و کور نگهمیدارد و از جانب دیگر خود این آقایان را به هر کاره های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعهء هزاره تبدیل می کند. دشمنی با مغز های جامعه از طریق قرار گرفتن در جوار رهبریت سیاسی اصل اساسی تطبیق انزوای سه گانه در جامعهء ماست.

همه شاهدیم و به خوبی درك می کنیم که شیعه های درباری در چهرهء دوست خود، چگونه بهتان و هتك شخصیت را پیرامون شخصیت و مغز های آگاه جامعهء ما به عمل می آورند. این تاکتیك شیطنت آمیز حالا آنقدر شناخته شده است که طفل جامعه نیز بدان پی برده است. وقتی در جوار رهبریت سیاسی ما قرار میگیرند با چهرهء صادق و دوست، بیان می دارند که فلانی آدم خوبی است، فلانی در جمع و محاصرهء شیاطین قرار گرفته و آن فلانی دیگر نه خوب است و نه بد... ولی امروز ما باید با صراحت از این چهره های دوست در جوار خویش بپرسیم که تو خود چکاره هستی آقا ؟!

انزوای رهبریت سیاسی از طریق بدنام سازی شخصیتهای جامعهء هزاره از سطوح پایین الی خود مقام رهبری جریان دارد. سیدجاوید با تمام صبغهء مذهبی و سیاسی خویش در جامعهء هزاره، حاضر است به سطح رادیو و تلویزیون «رهبر شهید» را هتك شخصیت نماید.

آنچه مسلم و غیر قابل تردید است، جنگ همه جانبهء شیعه های درباری با رهبریت سیاسی جامعهء ماست. ما شاهد بودیم که چهره های دوست تشیع درباری بالاخره خود نیز از جوار رهبریت سیاسی جامعهء ما کنار رفتند. نخست تمامی نهاد ها و مسؤولیت های اداری رهبریت را به خود اختصاص می دهند و بعداً برای اینکه حالت رکود را برای فلج کردن دستگاه رهبری ایجاد کرده باشند، در بحرانی ترین وضعیت، بحرانی ترین حالت اداری را برای مختل کردن سازماندهی سیاسی و نظامی به وجود می آورند. ما به حافظه داریم که در سخت ترین و آخرین

ص ۳۷

باز آمدم

J
4.3842
CSM
6065

باز آمدم چون عید نو تا قند
این چرخ مردم خوار را چنگال

هفت اختر بی آب را کاین خاکیان را میخورند
هم آب بر آتش زنم هم باد ها شان بشکنم
از شاه بی آغاز من پران شدم چون باز من
تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم
زآغاز عهدی کرده ام کاین جان فدای شه کنم
بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم
امروز همچون آصفم شمشیر و فرمان در کفم
تا گردن گردنکشان در پیش سلطان بشکنم
روزی دو باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور
چون اصلهای بیخ شان از راه پنهان بشکنم
من نشکنم جز جور را یا ظالم بدغور را
گه ذره یی دارد نمك گیرم اگر آن بشکنم
هرجا یکی گویی بود چوگان وحدت وی برد
گویی که میدان نسپرد در زخم چوگان بشکنم
گشتم مقیم بزم او چون لطف دیدم عزم او
گشتم حقیر راه او تا ساق شیطان بشکنم
چون در کف سلطان شدم یك حبه بودم کان شدم
گر در ترازویم نهی می دان که میزان بشکنم
چون من خراب و مست را در خانهء خود ره دهی
پس تو ندانی اینقدر کاین بشکنم یا آن بشکنم
گر پاسبان گوید که هی بروی بریزم جام می
در بان اگر دستم کشد من دست دربان بشکنم
چرخ ار نگردد گرد دل از بیخ و اصلش برکنم
گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسؤولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۵) روپیه